اسرار الاولیا

در مطبع منشی نولکشور بطبع [illegible]

[illegible]

اخلاق و منطق و تصوف کی کتابیں فارسی

گلستان نثر - شیخ سعدی شیرازی -

ایضاً - کلاں نگین دہرہ -

ایضاً - متوسط قلم

ایضاً - حاشیہ پر قلم درازہ و خوشخط -

گلستان چوب قلم - کلاں نستعلیق حیدری کا نماں

تضمین گلستان - از فرزانعتہ -

فرہنگ گلستان - تصنیف مولوی عبدالرحمٰن

گلستان مترجم - ترجمہ لفظ بلفظ ہوا ہے -

شرح گلستان - مصنفہ مولوی محمد اکرام ملتانی -

شرح گلستان - مسمی بہ - ریاض رضوان -

تصنیف مولوی ریاض علی -

شرح گلستان - مسمی بہ خیابان - از حضرت

سراج الدین علی خان آرزو -

شرح گلستان - جدید - مصنفہ سید رزاق بخش

گلستان حکیم قاآنی - بجواب گلستان سعدی قابل دید ہے

بہارستان جامی - بجواب گلستان سعدی -

خارستان - محشی حل مشکل گلستان از ملا حوالی -

لوائح جامی - نکات دلپسند مذاق تصوف از ملا جامی -

بوستان و ... [illegible]

ایضاً - دو مسطر -

بوستان سہ مسطرہ - متن و حاشیہ میں ۲۶ مسطر میں

ایضاً - دو مسطرہ - مطبوعہ مطبع علوی -

فرہنگ بوستان - تو تالیف سید ابن حسن صاحب -

بوستان - ... [illegible]

مثنوی شاہ شرف از شاہ بو علی قلندر - جارفانہ

مضمون ...

مثنوی مثنوی مولوی روم - مولانا جلال الدین

رومی کی تصنیفات سے ہے چھ دفتر مصنفہ مولانا

اور دفتر ہفتم ملحقہ مولوی الٰہی بخش بہ تقید ضرورت

حواشی بھی ہیں چار مصرعہ نہایت خوشخط چھپی ہے

شرح مثنوی مولانا روم - از تصنیفات حضرت

مولانا عبدالعلی بحر العلوم مرحوم یہ شرح حامل المتن ہے حل

حل لغات بہ اشعار اور تشریح مطالب کو لائق مذاق

اہل طریقت کے بیان فرمایا ہے لطف اوسکا قابل دید ہے

مطالب رشیدی - مصنفہ حضرت شاہ تراب در طریق

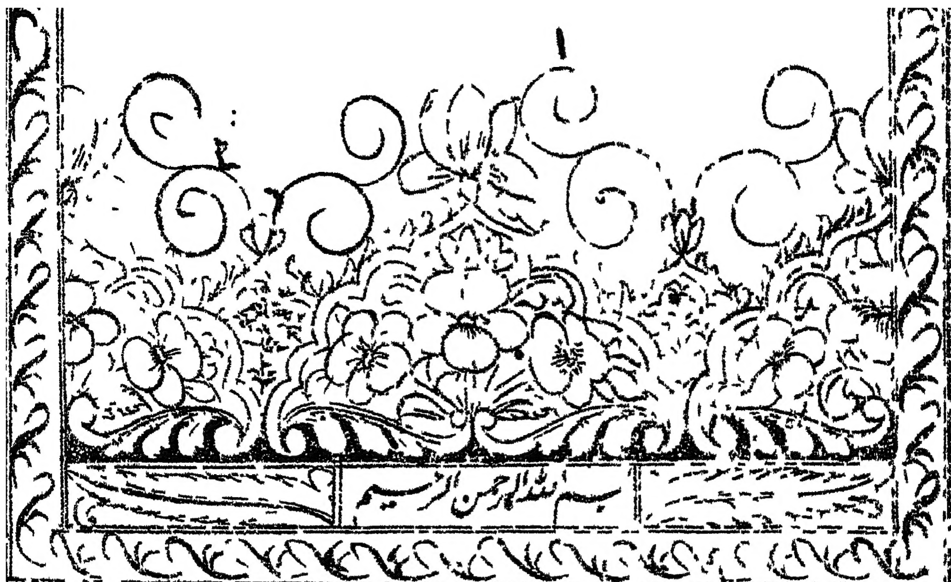
مجاہدات باطنیہ -

انوار محمدی - مصنفہ محمد امیر اکبر آبادی در بیان فرق اہل اسلام

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد



الحمد لله الذی نوّر قلوب العارفین بنور معرفته وفضّل احوال المحبین علی العالمین بکمال فضله وکرمه وثنای

بی عدد خالق را که بفیض فضل او فواید انفاس در بارهٔ صاحب المکارم سلطان الاولیا قطب عالم وارث

الانبیا تاج الاصفیا شمس العارفین فرید الحق والشرع والدین ادام الله تقواه جمع این درویش می رسید

[illegible] نوشته شد و این را اسرار الاولیا نام نهاده بعد ازان میگوید بنده درویشان

[illegible] بدر اسحاق که جامع این معانیست دولت پابوس حاصل کرد [illegible]

[illegible] درویش [illegible] اسرار [illegible] وصله [illegible] ابتدا اسرار دوست قرار گیرد و مسکن سازد و اگر

[illegible] بیرون [illegible] کشف شد [illegible] طریق منصور حلاج

[illegible] کسی از عالم انوار تجلی منزل گردد باید که صاحب آن اسرار

[illegible] پادشاهان اظهار کند لایق دیگری باشد بعد ازان فرمود که ای

[illegible] اسرار [illegible] در قلوب اولیا [illegible] از عالم [illegible] نازل می شود بدان دلی که [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] انوار تجلی [illegible] اگر [illegible]

[illegible] صادق [illegible] اسرار دوست واقف گردد

[illegible] قوی است وصله [illegible]

[illegible] مشایخ [illegible]

[illegible] اطلاع [illegible]

بیارد و آنرا مکاشفه کند پس خود را بباد دهد و جز آنکس این باشد که سر سلوک فاش کند

بعد از آن میگوید بنده درویشان خادم ملک الفقراء والمساکین بدر اسحاق که جامع این معانیست دولت پایبوس حاصل کرد جهان زمان بشرف بیعت مشرف گردانیده کلاه چهار ترکی که دولت دین و دنیاست به بنده عطا فرمود الحمد لله علی ذلک

فصل اول در ذکر اسرار عشق اولیا افتاده بود بتاریخ روز دوشنبه هژدهم ماه شعبان سنه احدی و ثلثین و ستمائه دولت پایبوس حاصل شد بلفظ مبارک اند بعد از آن شیخ الاسلام حکایت فرمود که همشیره بودم خواجه منصور رحمة الله علیه را و خدمت ایشان را رسمی بود که در صحرا رفتی [illegible] در عبادت مشغول گشتی و آن زمان که وقت مراجعت او بودی فرشته را فرمان شدی تا یک قدح شراب جنت از امر الهی بیاوردی و بر دست او بدادی او آنرا بنوشیدی و در کلبه خود باز آمدی چنانچه از این حال خواجه منصور را خبر شد کمین کرد چون آن بزرگوار بیرون آمد بر حکم قانون خود روان شد پیشتر رفت خواجه منصور در عقب او می آمد چون آن بزرگوار در مقام خود رسید در طاعت مشغول گشت تا آخر پاس شب بعد از آن چون از طاعت فارغ شد فرشته هم بر رسم خود بیامد و قدح آب بداد و آن بزرگوار قدح بستد در خوردن مشغول گشت تا در قدح خورده بود و قدری مانده که خواجه منصور فرمان بر آمد الا ای همشیره نصیب من و آن بزرگوار از طبع بشر [illegible] خواجه منصور را بدید بسیار تاسف کرد و گفت که دریغ سر تو کشف شد آنگاه خواجه منصور گفت که [illegible] [illegible] آورده [illegible] آنرا بخورد همین که آن قطره [illegible] شد فرمایا [illegible]

بر منصور گفت ای تنگ حوصله خود را رسوا کردی و هم مرا بعد ازان چون خواجه منصور درون شهر درآمد
در این سخن گفت بر دار کردند همشیره خواجه بر سر وقت او رسیده گفت ای منصور نمی گفتم که طاقت نخواهی آورد
پس چنانچه سر دوست کشف کردی کشته شدی الغرض خلق آغاز کردند که منصور مرد بود که در راه دوست
جان بداد همشیره خواجه تبسم کرده فرمود ای غافلان اگر برادرم منصور مرد بودی بیک ذره شربت محبت از دست
نشدی پس او مرد نبود که بدین ذره شربت محبت از دست شد انگاه حکایت خود آغاز کرد که امروز قریب بیست
سال کم یا بیش باشد که هر شبی یک قدح از اسرار دوست وظیفه منست آنرا می آشامم و هیچ از دست نمی شوم
بلکه هر روز فریاد میکنم که هل من مزید انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و های های بگریست
بیهوش شد چون بهوش آمد بلفظ مبارک راند که ای درویش در راه خدای مردان باشند که صد هزار دریا از
اسرار دوست در یکساعت فرو برند و ذره ایشان را اثر نکند بعد ازان فرمودند که ای درویش هر که
در محبت صادق الوعد و ثابت قدم نیست حقیقت بدان که فردای قیامت درمیان محبان شرمنده ماند
بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در تواریخ خود نبشته است که فردای قیامت
آن ... مجنون را حاضر آرید چون او را حاضر آرند فرمان شود اولیای که دعوی محبت ما میکردند نزدیک مجنون
حاضر آرید چون همه را حاضر آرند خطاب شود که اگر دعوی محبت میکنید همچنین کنید که مجنون کرد تا در حیات بود در
دوستی ما غرق بود و اگر بمرد غرق محبت او بمرد دیگر این زمان بعث شده است هنوز غرق محبت است
انگاه شیخ الاسلام فرمود این مقدار نه برای خبان است یعنی کسی که دم دوستی زند باید که ثابت قدم باشد
که ذره ازان دوستی کم نشود بلکه هر روز زیادت گردد بعد ازان فرمود که ای درویش نظامی گنجه صاحب نعمت
بود چیزی که در سلک او نبشت کسی نه نبشت وقتی این درویش در مجلس میان جمع درویشان حاضر بود
در سماع این دو مثنوی از گویندگان مجلس در رقص و هر بار که ایشان این مثنویات میگفتند حالتی و حیرتی پیدا می
آمد اگر صد سال آنچنان وقت بطلبند نیابند و آن مثنویات این است مثنویات عشق آن بود که کم نگردد *
تا باشد ازین قدم نگردد * عشقی که نه عشق جاودان است * بازیچه شهوت جوان است * بعد ازان فرمود که ای
درویش فقرا اهل عشق اند و علما اهل عقل پس میان ایشان تضاد است انگاه فرمود که ای درویش کار آن
قوم دانند که ... سر و پیر ایشان است زیرچه انبیا این هر دو حال بوده است این هر دو چیز در راه سلوک عشق
در درویشان و عقل علما غالب است انگاه همدرین محل فرمود که ای درویش مرا یاری بود در ابتدا غریب گفتندی
یکی از واصلان خدای بود صاحب درد چون او در راه بر فتی طریق مستان انگاه فرمود که ای درویش وقتی واصلی
در جامه دانی بازاری عشق داشت در زیر دیوار معشوق خود آمده بود و آن معشوق سر از دریچه بیرون آورد و هر دو

بمجاهدة و حکایت بایکدیگر مشغول شدند از اول شب تا آخر شب بایکدیگر حکایت میکردند تا بانگ نماز بامداد
برآمد همچنین دانستند که بانگ نماز خفتن است چون نیکو نگاه کردند که صبح دمیده بود درین میان هاتفی آواز داد
که ای جوان در عشق زنی از اول شب تا آخر بیدار بودی هیچ شبی از برای حق همچنین بیدار نبودی چون این
آواز شنید ازان حرف تائب شد بکلی مشغول حق گشت آنگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پرآب کرد و فرمود که ای الله
اسرار همین است که او بازگشت پس ای درویش کسی که اینچنین ذوق دریافت پس او با غیری چه الفت
گیرد آنگاه هم درین محل فرمود که ای درویش وقتی مجنون شنید که لیلی صدقه میدهد بر فور برخاست کاسه چوبین
بردست کرد پیش در لیلی رفت بایستاد و لیلی همه را چیزی چیزی داد و مجنون را هیچ نداد برخاست و در درون محبت
مجنون بر فور در رقص شد خلق طعنه کردند که این چه رقص است که تو میکنی ترا هیچ نداد و التفات بر تو نکرد مجنون
گفت آری اگر چیزی نداد باری این قدر بدید که مجنون است آنگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم
پرآب کرد و فرمود که ای درویش قدر این سخن کسی داند که او در دریای محبت غرق بود و یا بر چشیده دان
روزی او بود از عالم غیب آنگاه فرمود که ای درویش کسی که دعوی محبت و عشق کند چندان در شوق بکوشد
که تا جان در قالب او بود زیرا چه البته وقتی کشاده شود و بمقام میرسد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی زاهدی
بود در بنی اسرائیل هفتاد سال خدای را عبادت کرده و آخر بر پیغامبر آن زمان فرمان آمد که برو فلان زاهد را
بگو که خود را در رنج میداری برین طاعت کردن که طاعت تو در حضرت ما قبول نیست همچنین که پیغامبر این
پیغام بر آن زاهد گفتند بر فور آن زاهد برخاسته در رقص شد پرسیدند این چه جای رقص است که تو میکنی چون
طاعت تو قبول نیست زاهد گفت آری اگرچه طاعت من قبول نیست باری بدین بهانه در شمار آمدم که او
من یاد کردند آنگاه فرمود که ای درویش درین راه صادق و عاشق کسی است که هر چه از عالم اسرار از بلا و جز آن بر وی نازل
شود او دران صابر و راضی باشد چنانچه در کلام الله فرمان میشود ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا
علی القوم الکافرین آنگاه فرمود که اهل سلوک این آیت را بر صابران بلا نسبت کرده اند که این آیت در شان
ایشان است که در بلای دوست صبر میکنند و هیچ دم نمی زنند آنگاه شیخ الاسلام چشم پرآب کرد و این ابیات
بگفت حالتی و حیرتی پیدا میشد ابیات اینست ابیات سریست مرا درون جان و دل عشقت * گر سر دو ای دوست
نگویم با کس * سریست عاشقان را در طاعت نهانی * پوشیده وار خود را تا انجا جل نمانی * بعد ازان
فرمود که ای درویش صاحب سر را قوت ذاتی می باید تا هر اسراری که از حق نازل میگردد آنرا
نگاه تواند داشت آنگاه فرمود که ای درویش خواجه معین الدین سنجری رحمة الله علیه

جای نشسته است که اسرار دوست صاحب جمالی است و آن صاحب جمال قرار نگیرد مگر در دل عاشق
اند و همین زیرا چه یحیی معاذ رازی قدس الله سره العزیز را پرسیدند که هیچ وقتی لب مبارک شما را در خنده و یا در
حکایت ندیدیم فرمود که هیچ ساعت نیست که اسرار و انوار تجلی الهی در دل من نیست پس در هر دلی
که انوار و اسرار دوست سکن گیرد او را با خنده و حکایت چه کار بود پس ای درویش خنده و حکایت
آن روز باشد که ندا در دهند و فرمان شود که وصل الحبیب الی الحبیب انگاه هم درین محل فرمود که امیر المومنین
عمر بن خطاب رضی الله عنه را پرسیدند که چه دیدی که با حق تعالی آشتی کردی گفت روزی نشسته
بودم آینه محبت بر دست من دادند چون نظر کردم صورتی دیدم شیفته شدم و فریاد کردم و مستغفر شدم
و توبه کردم و گفتم اگر این نعمت بر من ارزانی شود و در سر من فرو خواندند که این نعمت بتو دادیم اما باید سر پیش
کس نگوئی تا لائق آن سر دیگر شوی انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این رباعی فرمود که وقتی از زبان قاضی
حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در مجلسی بودم از و شنیده بودم و آن رباعی اینست رباعی عشق تو
مرا اسیر و حیران کرده است * در کوی خرابات پریشان کرده است * با این همه رنج و محنت
ای دوست ببین * اسرار تو در قلوب من پنهان کرده است * بعد از ان فرمود که ای درویش خواجه
حسن ابو الخیر خاقانی رحمة الله در راه میگذشت باشد که در سبلت مبارک ایشان بزرگ شده بود
مزینی بدید خواجه را گفت که بیا سنت اینجا آرم خواجه گفت درم ندارم مزین گفت که بار دیگر همی چون
مزین سبلت مبارک ایشان را راست کرد خواجه بر درختی نشسته بود و سر بالا کرد و گفت الهی بکدام فرمان سنت
کنم همین که خواجه این سخن بگفت بفرمان خدای تعالی درخت خود را بیفشانید تا هم زمین بدینار سرخ
پر شد مزین حیران شد خواجه روی سوی مزین کرد و فرمود که برگیر آن مقدار که می توانی این بگفت و از اینجا
بگذشت انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود که ای درویش مردان خدای چنین کرده اند و بر سر هر
درمانده که رسیده اند نعمت بدو ایثار کرده اند و گذشته اند بعد از ان فرمود که درویش
بلخ صاحب حال بود سه شبانه روز فریاد کردی که تا عشق دوست در آمد از ما نام و نشان نبود دون
صبح بگذشت هستی با تش عشق خود بسوخت پس بیگانه کرد چنانچه خود بیگانه بود پس ای درویش
هر جا که محبت آمد دوئی از میان برخاست و آنجا بیگانگی نباید بود نه در جانه و صال محبت باریابی و اگر
حاشا و کلا که هرگز بار نیابی بعد از ان شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این مثنوی بر زبان
مبارک راند و گفت که وقتی از شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره
العزیز در مجلس ایشان شنیده بودم و تا غایت در ذوق از ان هستم که خواجه فرموده بود ابیات

تا نفس من ز عشق دوست زدم * خاست از ما بسی و دی جز دوست * بعد ازان هم ز غلبات شوق
این حکایت فرمودند که چون حضرت یوسف پیغامبر صلوات الله علیه زلیخا را بخواست و زلیخا در دین حضرت یعقوب
پیغامبر آمد بعد ازان زلیخا بخدای مشغول شد چنانچه می آرند آن روز که حضرت یوسف پیغامبر علیه السلام
دنباله زلیخا کردی او از پیش بگریختی دوست ورزدی انگاه حضرت یوسف از زلیخا پرسید گفت روز آن
بود که دنبال ما میکردی و من از پیش تو میگریختم و یک روز انیست که دنبال تو میکنم و تو از من میگریزی
درین امر حکمت چیست بگو زلیخا گفت ای یوسف آن روز با خدای تعالی آشنائی نداشتم و از پرستش او
دور بودم جز تو آشنای دیگر نمی دانستم ضرورة بتو آویزش داشتم اما ازین زمان حق تعالی را بشناختم
در پرستش او مشغول شدم و از مجاهده مشاهده او یافتم و دوستی او در دل من جای گرفت پس ای
یوسف تو و صد هزار همچو تو از تو در نظر من نباشد چون مرا با حق تعالی الفت شد اگر بعد ازین با غیر
او الفت گیرم مدعی دروغ زن بوم نه صادق در محبت بعد ازان فرمود که ای درویش چون حضرت
موسی علیه السلام رویت خواست کرد و در مناجات این بگفت رب ارنی انظر الیک فرمان آمد ای موسی
این چه گستاخی است که در حضرت ما میکنی که ما وعده کرده ام با محمد پیغامبر آخر الزمان و امتان او که او حبیب
منست تا او و امتان او دیدار من نبینند هیچ کس دیدار ما نه بیند پس ای درویش چون حضرت موسیٰ مالامال
شوق محبت حق بود سخن در گوش نکرد بار دوم مناجات کرد و گفت رب ارنی انظر الیک فرمان آمد ای
موسی تجلی خواهم کرد اما طاقت نخواهی آورد موسی گفت الهی خواهم آورد فرمان آمد ای موسی بالای کوه
طور برآی و بنده وار دوگانه نماز بگزار و بر دو زانو حرمت بنشین تا بر تو تجلی کنیم چون حضرت موسی علیه السلام
همچنان کرد ذره انوار تجلی بر وی تافت کوه طور پاره پاره شد حضرت موسی بیفتاد و بیهوش شد شبانه روز افتاده
بود که خبر از خویشتن نداشت انگاه ندا آمد و خبر موسی صعقا ای موسی که ما نگفتیم که طاقت نور نخواهی آورد بعد
ازان فرمان آمد که ای موسی بذره تجلی بیخود شدی و سر ما آشکارا کردی و ما بندگان اند که در آخر الزمان
پیدا خواهند شد و ایشان از امت محمد اند هر روز هزار بار نور تجلی بر دل ایشان خواهیم کرد و ذره ایشان
از خود تا و نخواهند کرد بلکه فریاد خواهند کرد انا مشتاق الی الحبیب انگاه فرمود که ای درویش آتش عشق
آتشی ست که چون در دل درویش قرار گیرد که اگر میان صاحب درد وی از غلبات شوق یک آه از سینه خود
بیرون زند جمله عالم از شرق تا غرب و هرچه در میان اوست بسوزد و ناچیز گردد و بعد ازان هم درین محل
فرمود ای درویش چون حضرت موسی علیه السلام بانوار تجلی عشق مشرف گشت بعد ازان هر روز که
[illegible] روی می بند و از نفس نور عشق سوخته می شد چنانچه از زرد نقره دختران بر صعه ساعت هم [illegible]

سوخته می شد بعد ازان فرمود که ای درویش فرمان آمد که ای موسی اگر صد هزار برقعه همچنین بکنی هرگز
نخواهد سوخت و از خرقه ژنده پوشی پرکاله جامه درخواست کن ازان برقعه بساز و بر روی بیاویز که این برقعه نخواهد
سوخت چون حضرت موسی علیه السلام همچنان کرد و ذره وقاری ازان ژنده درویش نسوخت بعد ازان
شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و گریست و فرمود که ای درویش تا بدانی که درویشان و هرچه در وجود ایشان
است از وجود شان عذر نور تجلی الهی سرشته اند این حقیقت است که چگونه سوخته گردد و شیخ الاسلام فرمود که اینجا
معلوم شد که طائفه درویشان را از خاک عشق و انوار تجلی سرشته اند انگاه فرمود که ای درویش در زاد الجبین
نبشته دیدم آن روز که حق تعالی اعلم و قدرته خواست که اهل عشق را در عالم موجودات پیدا کند
زمینی بود و بر خاک آن زمین قطره شوق و اشتیاق و از انوار تجلی و اسرار عشق در آن خاک بدید آن خاک
در جنبش آمد هم در آغاز در عالم سکر افتاده فریاد کرد و انا المشتاق فی لقاء رب العالمین انگاه اهل عشق
را ازان زمین پیدا کرد و بیافرید پس ای درویش از ینجاست ولوله درویشان که از ابتدا تا انجام
در عالم سکر و در دریای محبت غرق اند بعد ازان همدرین محل فرمود که اصلی بود و هر روز در
مناجات گفتی الهی اگر تو فردای قیامت مرا بسوزی یا در دوزخ در آری قسم بعزت و جلال تو که در آیم
بر در دوزخ چنان یک آه سینه از آتش عشق بزنم که چنگی آتش دوزخ را فرو برم و ناچیز گردانم انگاه ازو
سوال کردند که ای خواجه این چه سخن است که تو میگویی آتش دوزخ را چگونه فرو توان برد فرمود از جهت
آنکه پیش آتش محبت اگر صد هزار همچنین آتش دوزخ بیفروزد همین مقدار که صاحب عشق آه سینه خود بیرون
دهد چنگی آتش دوزخ و جز آن ناچیز گردد زیرا چه آتش بالاتر و منور تر از آتش محبت نیست بعد
ازان فرمود که ای درویش آنچنان آتش محبت که در سینه درویش نهاده اند پس اگر از سر
سکر بیاد شعله بیرون دهد از عرش تا ثری بسوزد و ناچیز گردد انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و بر لفظ
مبارک راند مصراع در سینه آتشی بود درویشان * هر بار شیخ الاسلام این مصراع بر زبان
مبارک راندی بیهوش میگشت چندین که [illegible] بیهوش می شد انگاه چون بهوش باز می آمد بر لفظ مبارک
راندی که در سه وقت نزول رحمت است اول وقت سماع که بدان وقت نزول رحمت است
بر اهل سماع و اصحاب آن دوم در وقت طعام درویشان که بدان وقت نزول رحمت است
سوم در وقت فرو شدن عاشقان بعالم انوار تجلی که بدان وقت نزول رحمت است بر ایشان
انگاه هم درین محل فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی در مجلس با خواجه قطب الدین بختیار اوشی
و قاضی حمید الدین ناگوری حاضر بودم در وقت سماع و وجد او بودند آن هر دو بزرگوار در سماع بودند

یک شبانروز در عالم رقص بودند اما در وقت نماز نماز ادا میکردند و درین میان در خدمت ایشان دست
دعاگوی بگرفتند در هوا شدند هم در هوا رقص میکردند و قصیده این بود که گویندگان میگفتند قصیده
ابیات من آن نیم که عشق تو بپایان آرم * اگر به تیغ کشندم در تو نگذارم * مپرس از شب
هجران چه گونه میگذرد * مباد هیچ کسی را که این است دشوارم * من از جمال تو ای سرو باغ تا دیدم *
هوس نشد که گهی دل به دیگری آرم * اگر دهند بهشت و باهمه چیز * بحبه نخرم من کز دست
دیدارم * بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی بر درویشی صاحب حالتی رفته بودم و آن درویش
در عالم شوق و اشتیاق بود و حالی درو پیدا شد هر بار سر بسجده می نهاد و استاده می شد و این بیت
بر لفظ مبارک میراند بیت جان دهم از برای جانان من * گر بود صد هزار جان در تن * دعا
گوی در شمار بود بقیاس هزار بار بیش ویا کم مصراع میگفت و بیهوش می شد و سر بسجده می نهاد
چون شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد برخاست بدان درون رفت و خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک

فصل دوم سخن در احوال متعبدان و درویشان صاحب حال افتاده بود دولت پایبوس حاصل
شد درویش کمال الدین حاکم اجودهن و چند نفر درویش از خانه کعبه آمده بودند بخدمت حاضر شدند
بر لفظ مبارک راند متعبد آنکس باشد و او را گویند که ظاهر و باطن ایشان با حق آراسته و هیچ از دنیا چنانچه
غل وغش وحسد در ظاهر و باطن ایشان نباشد هر طاعتی که بکنند خالص از برای حق کنند نه از برای نمود خلق زیرا که
هر متعبدی که ظاهر آراسته بود بطاعت و باطن خراب بود از طاعت آن طاعت بپیچند و بر روی او باز
زنند بلکه در راه سلوک ترس آن باشد که خلل در ایمان او بود نعوذ بالله منها انگاه فرمود که ای درویش بعضی
متعبدان خود آراستها بوند که در ظاهر برای نمود خلق را طاعت بسیار کنند و باطن با آن یار نباشد بعد ازان
فرمود که ای درویش متعبدان چهار نوع اند اول طائفه که ظاهر ایشان آراسته باشد بطاعت و باطن خراب دوم
طائفه آنست که ظاهر خراب بود و باطن ایشان آراسته بود اما سوم طائفه آنست که ظاهر و باطن ایشان خراب بود
چهارم طائفه آنست که ظاهر و باطن ایشان آراسته باشد بطاعت بعد ازان این تمثیل فرمود که ای درویش بشنو
طائفه که ظاهر ایشان آراسته باشد بطاعت و باطن خراب ایشان آن طائفه اند که طاعت بسیار میکنند برای
نمود خلق تا ایشان او را عزیز دارند و دل ایشان مشغول بدنیا باشد انگاه فرمود که وقتی در بنی اسرائیل
زاهدی بود پانصد سال مر خدای را عبادت کرده بود بعد ازان چون آن زاهد نقل کرد او را در خواب دیدند
که طوق آتشی آن زاهد را در گردن کرده اند و تخت بند آتشی در پای او نهاده و گرد برگرد او آتش را آمده می سوزد
و فرشتگان عمود آتشین بر دست گرفته ایستاده اند هر بار که بر روی زنند گرز دیگر وا نهند و او فریاد میکند توبه کردم

انگاه سوال کردند تو مردی زاهد بودی و چندین سال خدای را عبادت کرده چه حالست که ترا عذاب میکنند گفت ای
مسلمانان این همه طاعت من کردن دیدی همه ریائی بود ظاهر برای مردم و از خلق میکردم و در باطن بدنیا مشغول
بودم پس آن همه اعمال من بر روی من باز زدند فرمان آمد که این زاهد لائق شدت و عذاب است عذابش کنید
انگاه شیخ الاسلام فرمود که ای درویش طائفهٔ مردم که باطن ایشان آراسته و ظاهر خراب آن طائفه اهل
تجانین اند که در دل ایشان با حق تعالی مشغول باشد و در ظاهر سر و سامانی نباشد بعد از آن فرمود که ای درویش
اهل تجانین طائفه اند با حق تعالی چنان فرو میشوند که از هیچکس خبر نباشد پس بضرورت ظاهر ایشان خراب باشد
انگاه فرمود که ای درویش وقتی درویشی بود از اهل تجانین او را دریافتم شصت سال آن درویش در عالم
جنون بود و حیران در حق و عجائب قدرت او مشغول بود که از هیچ آفریده خبر نداشت چنانچه شبی از شبها او را
در خلوت یافتم تلاوت مشغول بود و نوری از و ساطع می شد که روشنائی آن نور از عرش تا حجاب عظمت
میگذشت من نزدیک تر شدم که از آن نعمت چیزی بمن نصیب شود همین که آواز نعلین من در گوش
او افتاد و تبسم کرد و گفت که ای درویش چون سر ما دیدی هر چه دیدی پیش کسی نگوئی این بگفت
و روی سوی آسمان کرد و گفت الهی چون سر مرا کشف کردی و سر خود را آشکارا کردی مرا جائی بودن
نماند و هنوز این سخن نگفته بود که جان بدوست تسلیم کرد و بعد از آن فرمود که ای درویش طائفه که ظاهر
و باطن ایشان خراب است آن عوام الناس اند که هیچ خبر از طاعت و خیر آن ندارند اما طائفه که ظاهر و
باطن ایشان بنور شریعت آراسته است ایشان طائفه اند درویشان و مشائخ طبقات اند که دلهای
ایشان بنور معرفت و ظاهر بطاعت حق آراسته است انگاه فرمود که ای درویش مشائخ طائفه اند که اگر
سر مو ذره ریا در طاعت ایشان در ظاهر یا در باطن پیدا شود چندان خود را در مجاهده دارند تا از آن
ریا مطهر شوند انگاه فرمود که مشائخ طائفه اند آن زمان که ایشان را حالتی پیدا میشود اگر در آن وقت صد هزار
تیغ بران بر سر ایشان زنند و یا او را ذره ذره کنند خبر نباشد انگاه فرمود که ای درویش وقتی مردی بر درویشی
آمد و روی بر زمین آورد و التماس نمود آن زمان شما را بمحبت حق حالی و وقتی پیدا شود باید که بدان وقت
این بنده را یاد کنید آن درویش تبسم کرد و فرمود ای عزیز ای بدان وقت و بدان حال که در آن
زمان بنده [illegible] شوم و نیاز آری تا بجو شغلی شوم از حق باز مانم بعد از آن شیخ الاسلام دام الله برکاته

رفته ساکت [illegible] ای درویش در کلام الله فرمان میشود الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما
کانوا یکسبون یعنی هر چه مردم در دنیا نیک و بد میکنند فردای قیامت همین هفت اندام او گواهی خواهند داد
[illegible] فرمود که ای درویش درویشان که خود را هم در حیات خود مرده ساخته اند واز

همه چیز خود را باز داشته اند دوست را کوتاه کرده اند از سبب آنکه تا گرفتنی نگیرند و زبان را گنگ ساخته اند
از برای آنکه تا ناگفتنی نگویند و پای را لنگ کرده اند تا جای نارفتنی نروند پس ای درویش هر که چنین
باشد حقیقت بدان که او بمقام قرب رسید و از عقوبات قیامت برست بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی
بر درویشی در بغداد بودم از حال آن درویش مشغول حق بود و صاحب نعمت بود وقتی زنی نامحرم بیرون آمد
نظر مبارک ایشان بر عورتی افتاده در حال هر دو دست بر چشم نهاده و گفت یا غفور یا غفور الغرض
چون از نماز باز گشت در خانه آمد دست بدعا برد و گفت الهی چشم که در تو بیند روا دار که بدیگری نگرد
هنوز این سخن نیکو نگفته بود که هر دو چشم نابینا شد شکرانه آن دو رکعت نماز بگزارد و بنشست انگاه
شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که سخت کوته نظری بود که بغیر دوست نظر کند بعد
ازان این مثنوی بر لفظ مبارک راند مثنوی انیست مثنوی چشمی که در رخ تو بیند روا مدار * هر در
جمال تو که دگر سو نظر کند * بعد ازان چند روزی بگذشته بود که ناگاه سخنی ناشنیدنی آن درویش بشنید
انگشت در گوش کرد و گفت الهی گوشی که بجز نام تو بشنود آن گوش کر باد در حال آن هر دو گوش کر شد
بعد ازان برخاست تجدید وضو کرد دوگانه نماز بگذارد و فرمود که اکنون از جهان سلامت بگذرم و خود را
سلامت توانم برد چون این هر دو چیز از من بستد انگاه این مثنوی بر لفظ مبارک راند مثنوی گوشی که جز
بنام تو ای دوست بشنود * کر باد چون بسخنی گوش بر کند * بعد ازان شیخ الاسلام چون این حکایت
تمام کرد بگریست و این دو مصراع بر زبان مبارک راند بیت چه نیکو بود وقت مردن اگر * سلامت
برم رخت ایمان بگور * هر بار شیخ الاسلام این مثنوی میگفت روی سوی آسمان میکرد و میگفت آه حسرت
این درویش انیست که سلامت از جهان با ایمان برین انگاه فرمود که ای درویش اگر من خود مردم سلامت
برد حقیقت پندار که کاری کرد انگاه فرمود که ای درویش امام احمد حنبل را وقتی ... رسید مگر در وقت
نزع جان دادن و آن چنان بود که ابلیس لعین برابر او ایستاده شد دست بر دست می مالید و گفت
ای امام احمد نیکو ایمان خود را از دست من سلامت بردی ازین سخن امام تبسم کرد و گفت الحمد لله بارے
ایمان سلامت بردم بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی برادرم مولانا بهاء الدین زکریا و دعاگوی
یکجا نشسته بودیم حکایت سلوک میرفت زمانی بر آمد برادرم بهاء الدین برخاست ایستاده شد های های
بگریست و گفت انا لله و انا الیه راجعون دعاگوی پرسید که چه حالت گفت برخیز ببین چون برخاستم
چه بینیم از دروازه بغداد جنازه شیخ سعد الدین حمویه آورده اند نماز جنازه میگذارند پیش مسجد جامع بغداد
انگاه فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی در حد لاهور مسافر بود و آنجا دیهی بود در ان دیه درویشی

صاحب اسرار بود و گوشت سگ خوردی و بیرون روزگار خود میگذرانید همچنین اسرار مطیعان و کارکنان از وی طمع میداشتند
الغرض روزی به شحنه بی مهری رسید شحنه از آن درویش حصه خود طلبید آن گرفت و گفت که چندین
سال که تو گوشت سگ میکنی و حصه نمیدادی با سبب چندین سالها گذشته بده یا کرامتی بنما آن درویش آغاز کرد که کرامت چه
باشد من مردی سگ خورم آن شحنه ستیز آغاز کرد و گفت البته نگذارم تا خراج چندین سالها که نکرده بدهی یا کرامتی
بنما درویش مضطر شد با خود تاملی کرد بعد از آن روی سوی شحنه کرد و گفت چه کرامت میطلبی بخواه همچنان شحنه
گفت که نزدیک دریای روان بود اگر ترا کرامت است بر روی آب بگذر درویش قدم بر روی آب نهاده
همچنان که کسی بر زمین خشکی گذرد همچنان بگذشت چون گذاره شد از آنجا کشتی طلبید تا باز آید او را گفتند همچنان
که رفته بودی چرا باز نمی آیی آن درویش گفت ترسم که نفس فربه شود که من هم چیزی شده ام بعد از آن فرمود
کای درویش آن روز که برای قصد زیارت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه علیهم بحث رفت امیرالمومنین علی پیش
علیهم در عقب می آمد چنانچه در دیهی رسیدند بر سر آب ایستاده گورستان آنجا نزدیک بود امیرالمومنین علی علیه
آواز داده بنام یکی از مردگان فلان بن فلان آواز از گور برآمد گفت لبیک یا علی گفت گذر آب کدام طرفست گفت
همانجا که تو ایستاده امیرالمومنین رضی الله عنه پای مبارک نهاده بگذشت چنانچه بر آن جانب آمد و دیگران ایستاده شدند و پرسید ای
علی تو مرده و پدر مرده بدانستی این مقدار ندانستی که گذر کجاست علی فرمودندی علیهم میدانستم اما از برای آن
پرسیدم تا نفس خیره نشود و نداند که من چیزی شده ام انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش
آن زمان که درویش از اسرار دوست مالامال می شود اگر چیزی بر زبان راند عیبی نیست زیرا چه چون
جای نماند انگاه کجا تواند داشت و این احوال کاملانست اما آنکس که هم آغاز اسرار خود را از غلبات شوق
بیرون دهد خامی کرده باشد زیرا چه تا آنجا که مقدار نگاه داشت باشد نگاه دارد اما چون بسیار شود اگر چیزی
از آن کشف کند بعضی از اهل سلوک معاف داشته اند اگر بکنند رواست انگاه فرمود که ای درویش دلهای
مومنان زمین پاکیزه را ماند پس اگر تخم محبت در آن زمین بکاری از هر الوان نعمت از آن تخم محبت بردارد
پس توانی که از آن نعمت بهر کس نصیب کنی و ترا خود همین کافیست بعد از آن فرمود که ای درویش
از خود بیرون نیایی چون مار از پوست هرگز دعوی محبت حق از تو درست نیاید انگاه گفت که ای درویش
درویشان کامل حال ایشانند که احتیاج بدیگری ندارند بلکه از آن نعمت انوار اسرار خود که در ایشانست
بر آینده که پیش ایشان برسد از آن نعمت خود ایثار کنند و با حصول غرض باز گردانند اما ای درویش چون
درویشان دعوی درویشی کنند و بر امرا ملک و ملوک از برای طلب دینار آمد و شد کنند تا چیزی بدست
آید و خواست کنند از برای قوت لابدی حقیقت بدان که آن درویش را نعمت نیست اگر نعمت در وی بودی

هرگز بدر مخلوق نرفتی و توقع بکسی نکردی جای که درویشی آمد هیچ آنجا گذشتند و مالا یعنی زیرا چه بر درویشان خود در نعمت
کشاده اند و خزانهٔ مملکت خود بر درویشان داده اند تا هر که را میخواهند آنرا برای معاش درویشان بمصرف
میرسانند پس ایشان را چه محتاجی بدیگری باشد اما جائی که درویشی است بعد ازان فرمود کای درویش درویشانرا
آنزمان که حال پیدا میشود از عرش تا ثری ایچ چیز برایشان پوشیده نیست و در هر چیز یکه از حق منزل میشود
هم دران خبر دار میشوند آنگاه فرمود کای درویش چنانچه در دلها احوال است در انبیا نیز احوال بوده است آنگاه فرمود کای
درویش قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله در تواریخ خود نبشته است که احوال درویش از بسیاری محبت
حق در شوق است چون بر درویشان محبت حق مستولی میگردد چنان دران احوال نور تجلی دوست منزل
روح میشود که هیچ آفریده بدان وقت یاد نمی آید آنگاه این مثنوی بر لفظ مبارک راند و بیهوش شد **مثنوی**
هر لحظه که در شوق جمال تو شدم غرق * جز روی تو در پیش نظر جلوه دگر نیست * بعد ازان بر لفظ مبارک
راند کای درویش وقتی خواجه امام محمد طاهر غزالی در تواریخ خود نبشته است که وقتی حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم احوال پیدا شد دران حال از حجره بیرون آمد باغی بود بیرون مدینه چاهی دران باغ بود پای مبارک
خویش دران چاه با وبخت و بنشست در عالم احوال متحیر بود ابو موسی اشعری رضی الله عنه برابر پیغامبر بود او را فرمود
اگر از صحابه کسی بیاید تا مرا خبر کنی او را آمدن ندهی همچنان امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و امیر المومنین
عمر خطاب رضی الله عنه هر دو آمدند ابو موسی اشعری بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آمدن ایشان
خبر کرد فرمان شد بگو تا در آیند چون این فرمان رسانید ایشان در درون در آمدند فرمان شد که راست بنشینند
همچنان امیر المومنین عثمان رض و امیر المومنین علی رض در آمدند ابو موسی اشعری از آمدن ایشان خبر کرد و فرمان شد بگو تا در
آیند ایشان نیز بحکم فرمان بیامدند و بر چپای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بنشستند تا دیری نشسته
بودند و رسول علیه السلام در احوال خود همچنان نشسته بود آنگاه فرمود کای یاران چنانچه در حیوة یکجا ایم در
ممات هم یکجا خواهیم بود چنانچه در ممات هم یکجا ایم در بعث روز قیامت نیز یکجا خواهیم بود و درون بهشت
نیز یکجا خواهیم بود و اصحابه برخاستند و روی بر زمین آوردند و گفتند الحمد لله بعد ازان رسول علیه السلام فرمود
این زمان بهشت را در نظر من داشته اند در تماشای آن فرو شدم قصری دیدم از یک دانهٔ یاقوت حق
سبحانه تعالی آفریده است و چهار قصر دیگر متسلک کرد بآن قصر پرسیدم این قصرها ازان کیست گفتند یکی ازان
تو و این چهار ازان یاران تو از شادی نجود نگنجیدم آنگاه این سخن شمارا گفتیم که همه وقت یکجا خواهیم
بود بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود کای درویش احوال همین ست آنزمان
که صاحب سری و چیزی فرود میشود هم دران مستغرق بحال آن می باشد آنگاه فرمود که چون این درویش در

صاحب اسرار بود و گذشت میکرد و بدان روزگار خود میگذرانید یکی از شحنگان آن دیار از روی طمع بسیار تند
الغرض دران ده شحنه ... [illegible] ... گرفت و گفت که چندین
سال که تو گذشت میکنی ... چندین سالها گذشته باشد یا کرامتی بنما آن درویش آغاز کرد که کرامت چه
باشد من مردی مسکینم آن شحنه ایستید آغاز کرد و گفت البته نگذارم تا اخراج چندین سالها که کرده بدهی یا کرامتی
نمایی درویش مضطر شد با خود تاملی کرد بعد ازان روی سوی شحنه کرد و گفت چه کرامت میطلبی بخواه همچنان شحنه
گفت که نزدیک دریای روان به اگر ترا کرامت است بر روی آب بگذر درویش قدم بر روی آب نهاده
همچنان که کسی بر زمین خشکی گردد همچنان بگذشت چون گذر راشد از گذار گشتن طلبید تا باز آید او را گفت همچنان
که رفته بودی چرا باز نمی آیی آن درویش گفت ترسم که نفس فربه شود که من هم چیزی شده ام بعد ازان فرمود
کای درویش آن روز که برای قصد ملاقات امیر المومنین علی کرم الله وجهه علیهم بعجلت رفت امیر المومنین رضی الله عنه پیش
علیهم در عقب می آمد چنانچه در دیهی رسیدند بر سر آب ایستاده گورستان آنجا نزدیک بود امیر المومنین علیه السلام
آواز داده بنام یکی که ای فلان بن فلان آواز از گور برآمد گفت لبیک یا علی گفت گذر آب کدام طرف ست گفت
همانجا که تو ایستاده امیر المومنین رضی الله عنه پای بر آب نهاده بگذشت ... بعجلت آمده بر کرانه ایستاده شد و پرسید ای
علی ... بدانستی این مقدار ندانستی که گذر کجاست علی فرمود ... دانستم اما از برای آن
پرسیدم تا نفس خیره نشود و نداند که من چیزی شده ام انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش
آن زمان که درویش از اسرار دوست مالامال می شود اگر چیزی بر زبان راند عجبی نیست زیرا چه چون
جای نماند انگاه بیجا تواند داشت و این احوال کاملانست اما آنکس که هم آغاز اسرار خود را از غلبات شوق
بیرون دهد خامی کرده باشد زیرا چه تا آنجا که مقدار نگاه داشت باشد نگاه دارد اما چون بسیار شود اگر چیزی
ازان کشف کند بعضی از اهل سلوک معاف داشته اند اگر بکند رواست انگاه فرمود که ای درویش دلهای
مومنان زمین پاکیزه را مانند پس اگر تخم محبت دران زمین بکاری از هر الوان نعمت ازان تخم محبت بر دهد
پس توانی که ازان نعمت هر کس نصیب کنی و ترا خود همین کافی ست بعد ازان فرمود که ای درویش
از خود برون نیایی چون مار از پوست هرگز دعوی محبت حق از تو درست نیاید انگاه گفت که ای درویش
درویشان کامل حال ایشانند که محتاج بدیگری ندارند بلکه ازان نعمت انوار اسرار خود که در ایشانست
هر آینه که بر ایشان برسد ازان نعمت خود ایثار کنند و یا حصول غرض باز گردانند اما ای درویش چون
درویشان دعوی درویشی کنند و بر اهل ملک و ملوک از برای طلب دینار آمد و شد کنند تا چیزی بر دست
آید و خواست کنند از برای قوت لابدی حقیقت بدان که آن درویش را نعمت نیست اگر نعمت درویشی بودی

هرگز بر در مخلوق نرفتی و توقع بکسی نکردی جای که درویشی آید هیچ انجا گفتند او مالا یعنی زیرا چه بر درویشان خود در نعمت
کشاده اند و خزانهٔ مملکت خود بر درویشان داده اند تا هر که هیچ خواهد آنرا برای معاش درویشان بمصرف
میرسانند بس ایشان را چه محتاجی بدیگری باشد اما جای که درویشی است بعد ازان فرمود که ای درویش درویشان
آنزمان که حال پیدا میشود از عرش تا ثری هیچ چیز بر ایشان پوشیده نیست و در هر چیز نگاه کنند حق منزل فرود میشوند
هم دران فرود میشوند انگاه فرمود که ای درویش چنانچه درین دلها احوال است در انبیا نیز احوال بوده است انگاه فرمود که ای
درویش قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله در تواریخ خود نبشته است که احوال درویش از بسیاری محبت
حق و شوق است چون بر درویشان محبت حق مستولی میگردد چنان دران احوال نور تجلی دوست نازل می
روح میشود که هیچ آفریده بدان وقت یاد نمی آید انگاه این مثنوی بر لفظ مبارک راند و بیهوش شد **مثنوی**

هر لحظه که در شوق جمال تو شدم غرق * جز روی تو در پیش نظر جلوه دگر نیست * بعد ازان بر لفظ مبارک
راند که ای درویش وقتی خواجه امام محمد طاهر غزالی در تواریخ خود نبشته است که وقتی حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم احوال پیدا شد دران حال از حجره بیرون آمد باغی بود بیرون مدینه چاهی دران باغ بود پایهای مبارک
خویش دران چاه آویخت و بنشست در عالم احوال متحیر بود و ابوموسی اشعری رضی الله عنه برابر بنشسته بود او را فرمود
اگر از صحابه کسی بیاید تا مرا خبر کنی او را آمدن ندهی همچنان امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و امیر المؤمنین
عمر خطاب رضی الله عنه هر دو آمدند ابوموسی اشعری بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آمدن ایشان
خبر کرد فرمان شد بگو تا در آیند چون این فرمان رسانید ایشان درون در آمدند فرمان شد که راست نشینند
همچنان امیر المؤمنین عثمان رض و امیر المؤمنین علی رض در آمدند ابوموسی اشعری از آمدن ایشان خبر کرد و فرمان شد بگو تا در
آیند ایشان نیز بحکم فرمان بیامدند و در چپای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بنشستند تا دیری نشسته
بودند و رسول علیه السلام در احوال خود همچنان نشسته بود انگاه فرمود که ای یاران چنانچه در حیوة یکجاییم در
ممات هم یکجا خواهیم بود و چنانچه در ممات هم یکجاییم در بعث روز قیامت نیز یکجا خواهیم بود و درون بهشت
نیز یکجا خواهیم بود و اصحابه برخاستند و روی بر زمین آوردند و گفتند الحمد لله بعد ازان رسول علیه السلام فرمود
این زمان بهشت را در نظر من داشته اند در تماشای آن فرود شدم قصری دیدم از یک دانهٔ یاقوت حق
سبحانه تعالی آفریده است و چهار قصر دیگر متصل که و بآن قصر پرسیدم این قصرها ازان کیست گفتند یکی ازان
تو و این چهار ازان یاران تو از شادی بخود نگنجیدم انگاه این سخن شما را گفتیم که همه وقت یکجا خواهیم
بود بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش احوال همین ست آنزمان
که صاحب سری در چیزی فرو میشود هم دران مستغرق بحال آن می باشد انگاه فرمود که چون این درویش در

از اسرار دوست یعنی دلها وال فرو شد می البته آن زمان از دوست چیزی کشف کرده شدی چنانچه این
سخن بسمع برادرم بهاء الدین زکریا رسید او را این پسندیده نیفتاد برفور نامه نبشت که ای درویش این چه نادانی
ست که میکنی اسرار حق بیرون میدهی و این نزد اهل اسرار نیکو نیست دعاگوی جواب نبشت که ای برادر
کار از گفت وگوی گذشت و دریا در سینه من از اسرار دوست مالامال شد ذرهٔ جای خالی نمانده که در آن
بگنجد پس این زمان هر چه از اسرار دوست از عالم انوار تجلی میشود و چون مدخل نمی ماند بضرورت اسرار
کشف کرده می آید و از بسیاری بیرون می ریزد پس ای برادر هر چند که میخواهم که نگاه دارم رمزی از آن
بیرون ندهم نمی توانم بگو چه کنم چون این جواب از نامه این درویش بخدمت ایشان رسید سر فرود کرد
و گفت کار ما کار خود تمام کرد و بمقام علو رسانیده همین که شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد نعره بزد و بیهوش
شد و دو شبانروز بر سر مصلی افتاده بود و خبر از خویش نداشت بعد از آن از عالم بخود باز آمد بایستاد و روی
سوی آسمان کرد و این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی آنانکه در هوای تو شیدا نشسته اند * از جمله
کس بریده و تنها نشسته اند * خود را فدای نام تو ای دوست کرده اند * آن عاشقان که بهر تو شیدا
نشسته اند * در عالم تفکر بر دل نهاده اند * گاهی فتاده گه بسر پا نشسته اند * بعد از آن هم درین محل
فرمود که ای درویش وقتی آینده از ملتان بر دعاگوی بیاید گفت بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا بودم او را
وقتی پیدا شده بود از خانقاه خود بیرون آمد و سوار شد در جمله ملتان سوار میگشت و میگفت که این ندا
در دهید که هر که امروز روی بهاء الدین زکریا ببیند فردا قیامت من ضامنم اگر او را در دوزخ برند آنگاه
مسلمانان می آمدند و روی مبارک او را می دیدند شیخ بهاء الدین سوگند میخورد که فردای قیامت
شما در دوزخ نروید که در سر من فرو خوانده اند که ای بهاء الدین هر که امروز ترا در دنیا ببیند فردای
قیامت ما آتش دوزخ بر روی حرام کنیم همین که آینده این حکایت تمام کرد دعاگوی را وقتی پیدا
شد و این حکایت بگفت که ای درویش اگر برادر بهاء الدین این سخن بگفت که هر که امروز روی من ببیند
او در دوزخ نرود اما دعاگوی سوگند میخورد و هر که در دنیا از مسلمانان دست من گرفته باشد یا مرا
مصافحه کرده باشد یا دست فرزندان من گرفته بود و از آنجا که دست مریدان من گرفته باشد یا آنجا که از خانوادهٔ
من کسی بود آتش دوزخ بر وی حرام بود و او را در دوزخ نبرند زیرا چه پیر من شیخ قطب الدین قدس
الله سره العزیز وقتی این سخن گفته است که ای فرید حق تعالی ترا درجه داده است که هر که دست تو یا دست
مریدان تو یا دست فرزندان تو بگیرد او در دوزخ نرود و جای او در بهشت باشد از آن که هر فر هزار بار در سر من این ندا میکنند
نیک بخت بنده است فرید اجودهنی بعد از آن شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد در عالم تحیر بایستاده دعاگوی

پیش بود هفت شبانروز دران عالم تحیر مشغول بود بطعام و شراب حاجت نشد چون بعالم صحو افتاده بطاعت مشغول
گشت الحمد لله علی ذلک

فصل سوم سخن در ذکر رزق و جز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد سخن در رزق
افتاده بود بر لفظ مبارک راند که ای درویش بنده صادق در راه شریعت و طریقت کسی است که او از برای روزی
دل آویخته ندارد و بدل فارغ بطاعت خدای مشغول باشد حقیقت بدانکه آنچه مقدر در ازل رفته است آن چیز بتو خواهد رسید
و ذره ازان کم نخواهد شد پس ای درویش نه سالها بدیده روی یا پوی رزق که در ازل تقدیر برای تو نوشته اند
ناخواسته بتو خواهد داد اما ای درویش در راه فقر ثابت قدم کسی ست که دل را از برای رزق آویخته ندارد که امروز
خورده ام فردا چه خواهم خورد پس ای درویش چنین کسان را که ازین شرائط بگذرد اصحاب طریقت بد دین و بد دیانت
میگویند انگاه فرمود که ای درویش در سلوک اهل سلوک می نویسند که چنانچه مرگ جویانست و بر کتف او نشسته
رزق نیز او را همچنان جویانست و هر جا که این کس میرود رزق برابر اوست و اگر نشسته است رزق در پهلوی
اوست انگاه فرمود که ای درویش بیغم باش که رزق بر کتف تو نشسته است و کار خدای بفراغ دل بکن که هر چه
نصیب تست بالعین والراس در پیش ست بعد ازان فرمود که ای درویش تو طالب مولی باش تا هر چه در
ملک و ملک مولی است در طلب تو باشد زیرا چه در آثار اولیا نبشته دیده ام چون یکی از مسلمانان کسی در طلب
دنیا باشد دنیا هرگز گرد او نگردد و از وگریزان بود چنانچه مسلمانی از گرد او هر که در طلب مولی بود و التفات بدنیا
نکند پس دنیا بهزار آرزو خود را بدان کس بیاراید و بنماید باشد که بگوشه چشم در بیند و او از دنیا چنان بگریزد
چنانکه تو از گرد او انگاه فرمود که ای درویش چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است الدنیا
مزرعة الآخرة میدانی سبب چه چیز گفته ست یعنی در دنیا زراعت سخاوت است یعنی هر چه دهند و جز آن
پیش فرستند و دانه سخاوت بکارند تا فردا ازان تخم نعمت بر آرند که هیچ چیز فاضلتر در دنیا از صدقه و سخاوت بالاتر
نیست هر که کار خویش به واز سخاوت برد انگاه فرمود که ای درویش چندین متوکلان این را هیچ غم و اندیشه رزق و جز
آن ندارند همدرین سبب که آنچه در روز ازل مقسوم شده است خواهد رسید پس در چه اندیشه مند باشند انگاه فرمود که ای
درویش تو در کار خدای تعالی باش و بدل فراغ طاعت کن و ببین از حق تا نعمتها برای تو پیدا خواهند آمد و بعد
ازان فرمود که ای درویش در میان اهل سلوک کسی را که ببینند از برای رزق اندوهگین است درویشان او را فرمان
دهند تا از گردن او بگیرند و از خانقاه بیرون کنند که این درویش بد اعتقاد است و مصدق نه در انگاه فرمود که ای درویش
از بزرگی شنیده ام که یکی از گناه کبیره اینست که برای رزق اندوهگین بود که امروز هست فردا چه خواهیم خورد انگاه فرمود
که ای درویش اگر صد سال در عالم سیاحت بپا بر دی و یا بدیده قدم زنی برای رزق ذره ازان مقدار تو که کرده اند زیادت
ندهند انگاه فرمود که ای درویش مردی برای روزگار و زیادت شدن رزق سالها مسافر بود در آخر شهری میرفت

و از مقامی بمقامی میگشت از انچه روزی می یافت ذرهٔ زیادت نشد چنانچه آن شخص بازگشته هم در شهر خود آمد بران
حال که رفته بود بلکه زبان بتر خلق پرسید نا کیف حالک گفت ای مسلمانان هم بران حالی که رفته بودم که چیزی رزق زیاده
شود مقسوم که در ازل بنام من نبشته بود ذرهٔ زیادت نشد انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این مثنوی بر لفظ راند
مثنوی گر کشی صد هزار باری چست * نخوری بیش زانکه روزی تست * همین که شیخ الاسلام این مثنوی بر زبان
مبارک راند عزیزی از اهل صفه حاضر بود او روی بر زمین اورد و عرضه داشت کرد اگر فرمان شود دو مصرع یاد آمده
است عرض دارم فرمود بگو دو مصرع اینست نظم * شغل جهان رنج بیرون چه سود * که روزی بکوشش نیابد
فزود * بدنبال روزی چه باید دوید * تو بنشین که روزی خود آید پدید * انگاه فرمود که ای درویش اگر صد هزار
سال کوشش زیاده کنی برای روزی که زیاده شود هرگز زیادت نشود پس ای درویش بهمه حال در کار حق که هستی
مردم را باید صادق باشد و بعضی نادانان نیز که میگویند ازین شهر بدر رویم رزق زیاده شود و یا روزگار نیکو
شود و آن یکی از گناه کبیره است و بی صدقی این کس است که ازین باب اندیشه میکند و این اندیشه بد او را پریشان
میکند پس ای درویش اینجا همه جا که بروی و بباشی پروردگار همو نست و هرچه مقدر است بتو خواهد رسید
انگاه هم درین محل فرمود که ای درویش وقتی مردی از دست تنگ عسرت روزگار میخواست که از شهر خود بشهری
دیگر رود بدین نیت که روزگار من نیکو شود بزرگی بود دران شهر به رفته بود بوداع آن بزرگ پرسید
که چه امیر روی گفت از دست روزگار بدان بزرگ گفت ای خواجه چون میروی دران شهر سلام من برخدای
آن شهر برسانی ان مرد را تعجبی پیدا شد پرسید که ای خواجه دران شهر چگونه خدای دیگر است آن بزرگ گفت
ای نادان چون این قدر میدانی که دران شهر و درین شهر خدای یکیست و اینجا و آنجا انچه مقدر برای تو کرده اند
خواهد داد و ذرهٔ ازان روزی کم نخواهد شد پس چه از کمی رزق رنجیده میشوی برو بفراغ دل بکار خدای مشغول باش
ببین تا چه پیدا خواهد شد انگاه فرمود ای درویش وقتی واصلی را دوازده روز برآمد هیچ قوت پیدا نشد فرزندان نیز
داشت ستوه آمدند دست در دامن خواجه زدند که ای خواجه بدر رو یا برای ما قوت پیدا کن یا از دست خود ما را هلاک
کن که ما در عذاب گرسنگی عاجز و مضطر شدیم خواجه آهسته با فرزندان گفت امروز صبر کنید فردا بمزدوری خواهم رفت برای
شما قوت خواهم آورد الغرض چون روز شد خواجه تجدید وضو کرد و رفت در خرابه بنماز مشغول شد تا بوقت نماز دیگر پس
از انجا بازگشت بخانه درآمد فرزندان بیامدند و دست بدامن پدر زدند که چیزی آوردی خواجه از برای دفع ایشان
را گفت بخانه کسی که برای مزدوری رفته بودم خصم آن خانه گفت که فردا بیائی دو روزه مزدوری یکجا بدهم الغرض همچنین
ببین سوال دو روز برآمد کودکان فریاد کردند و گفتند ای پدر بی مهر ما از نزدیک شد که بمیریم تدبیر نمیکنی که ما را قوت
بود پس آن بزرگ آن روز نیز وعده کرد و دران خرابه بنماز مشغول شد همین که وقت نماز دیگر درآمد

فرشتگان را فرمان شد تا ده من آردمیده و دو سبو شهد انگبین و دو هزار دینار زر سرخ از بهشت ببرید و در خانهٔ آن بزرگ برسید و بگوئید بر فرزندان او در خانه که دو روز پدر شما بمزدوری رفته بود و خصم آن خانه مزد دوری دو روزه فرستاده است و این هم گفته است که اگر تو در خدمت ما تقصیر نخواهی کرد ما هم در دادن تو هیچ تقصیر نخواهم کرد انگاه چون آن بزرگ وار در خانه بیاید چه بیند در مطبخ دودی در واجی و شادی در درون خانه آمده خوردگان شادپیش آمدند و آن ماجرا تمام گفتند خواجه نعره بزد و گفت خدای تعالی صد چندان کرم دارد اگر یادرکار او راسخ باشیم انگاه فرمود که ای درویش هر که در طاعت حق تعالی بفراغ دل طاعت کند و هیچ اندیشه برای رزق معهود نکند همچنان رزق بدو رساند که بدان بزرگوار رسانید بعد ازان هم درین محل بر لفظ مبارک راند که ای درویش عشق حقیقت گوهریست باقیمت که هیچ جوهری و بصری آنرا قیمت نتواند کرد که او چیست انگاه فرمود ای درویش اینچنین نعمت بی بها هیچ فرشته مقرب نداده اند مگر در بشر آدمی ولقد کرمنا بنی آدم و اندم که عشق آفریده شد برو خطاب آمد که برو ای عشق و جای قرار نگیری مگر در دل آدمیان اند و هناک که لائق مسکن تو دلهای ایشان است بعد ازان شیخ الاسلام هم در غلبات شوق این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی گفتم صنما اگر تو جانانِ منی ✲ اکنون که همی نگه کنم جانِ منی ✲ مرتد گردم اگر زمن برگذری ✲ ای جان و جهان تو کفر و ایمانِ منی ✲ بعد ازان شیخ الاسلام فرمود که ای درویش آنروز که حق سبحانه تعالی عشق را بیافرید صد هزار سلسله نهاد و صد هزار رشته شوق پیدا شد انگاه ندا داد بار واح مومنان تا همه ارواح حاضر شوند پس فرمان شد فرشتگان را تا صورت عشق حاضر آوردند و با هزار ناز و کرشمه مقابل ارواح داشتند پس ارواحی که لائق عشق و محبت بود فریفته شدند و در سلسله شوق و رشته محبت دست زدند و همه قسم اول در دریای محبت غرق شوند قائم و قسمان ایشان همه نیایید و آن ارواح انبیا و اولیاء مقدران عشق بود اما بعضی ارواح دیگر که بدیدند مستغرق نشدند آن ارواح اهل مجاز و غیر آن بودند الا کسی در مجاز باشد بعد ازان چون بدولت حقیقت رسید بداند که چیست انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند رباعی چندان نا سرت ز عشقِ تو بر سر من ✲ باشد غلطم که عاشقی تو بر من ✲ یا در سرِ من غلط شود این سرِ من ✲ یا خیمه زند وصل تواند بر من ✲ انگاه عزیزی از اهل صفه حاضر بود روی بر زمین آورد و عرض کرد و گفت بیتی از تواریخ امام محمد غزالی رحمة الله علیه یاد آمده است اگر فرمان شود بگویم فرمان شد که بگو گفت بیت ای دوست ترا بخویشتن دوست نه ام ✲ از رشک تو با دیدهٔ خود دوست نه ام ✲ انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش روز فریضه عشق که در عاشقان است از ابتدا

انتهای آن روز بازست که درین صورت عشق واله شده اند پس ای درویش تو قدر نمیدانی که چنین نعمتهای
زیبا رخی درون دل تو مسکن دارد و دریغ اگر پادشاه جهان عطا است با آفرینش دل داده است پس ازینجاست
که هر کجا عشق هست دل آنجاست پس ای درویش قدر این سخن کسی داند که در دل اسرار دوست و انوار
عشق مسکن دارد و جای عشق در قلوب اولیا باشد آنگاه بهمدرین محل فرمود که مشایخ طبقات رزق را بر چهار
وجه قسمت کرده اند اول رزق مقسوم گفته اند دوم را رزق مضمون گفته اند و سوم را رزق مملوک گفته اند
و چهارم را رزق موعود گفته اند بعد ازان این تمثیل کرد که رزق مقسوم آنست که در ازل قسمت شده است
و در لوح محفوظ نوشته اند که هر چه قسمت آنکس کرده اند بی شک بدو خواهد آمد و رزق مضمون آنست که آنچه بدو
رسید از طعام و شراب و بدانچه او را کفافست و بدان صبر کند او را رزق مضمون گویند یعنی خدا تعالی ضامن
شد بر رزق دادن چنانچه در کلام الله فرمان می شود و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها اما رزق
مملوک آنست که ذخیره سازد از درم و جامه و اسباب دیگر که تجارت کنند القصه از فضل خدا ازان خیری
پیدا شود که بدان قوت شود این رزق مملوک است اما ای درویش سالکان این راه گفته اند تجارت
کسی کند که او را اتکا بر کرم حق نباشد اما درویشان را هر چه باید از زر و سیم و جامه و جز آن ذرهٔ ذخیره
نسازند و هر چه باشد در راه حق صرف کنند و یک قطره نگاه ندارند و همه بمصرف رسانند آنگاه فرمود ای
درویش رزق موعود آنست که حق تعالی صالحان و عابدان را وعده کرده است و در کلام الله فرمان داده
است قوله عز و جل و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب یعنی صالحان را از اندیشه رزق
فارغ گردانیده اند پس با ایشان وعده حق است که ناخواسته ایشان را برساند و آنچه محتاج ایشان بود
آنگاه فرمود که ای درویش وقتی طرف سیوستان و عاگوی و چند نفر دیگر مسافر بودم بیرون آن شهر غاری بود
و دران غار درویشی ساکن بود بعبادت مشغول اما آنچنان مشغولی که هیچ بزرگوار را نبود الغرض چون بدو رسیدم از
تلاوت فارغ آمده بزبانی مشغول شد و حکایت آغاز کرد که ای عزیزان من بیست سال در عالم سیاحی بودم
وقتی بر بزرگی رسیدم که در کوهی میان بیابان بود که آنجا عجب باشد که پرنده هم اگر باشد با هوا مقصود
خاطر من گذشت که این درویش خود اینجا می باشد اما قوت درین بیابان از کجاست همین اندیشه در
خاطر من گذشته روی سوی من کرده گفت که ای درویش از برای قوت چه عجب میداری نگر ای
رزق نمیدانی که در کلام الله مسطور است ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین زیرا چه حق تعالی فرمان
داده است که ای بندگان من خواه در آبادانی باشید خواه در خرابه هر جا که باشید نصیب شما مقدر است
به ایشما خواهد بود و گفت بنشین تا تماشای قدرت خدای عز و جل ببین چون آن بزرگوار این

سخن گفت مرا لرزه در وجود افتاد و فرمود که بیا که این سنگ که پیش نشست بردار بشکن من نیز بر حکم فرمان
آن بزرگوار برخاستم آن سنگ را شکستم در میان آن سنگ کرمی بود بیرون آمد فرمود که ببین چون در دویدم
چه بینم که برگ سبز در دهان گرفته آنرا اشغال میکند آنگاه بزرگوار فرمود که ای درویش کسی که کرمی را اندرون
سنگ مقام داده است و روزی او میدهد مرا نمیتواند که آنچه مقدر نست بمن دهد بعد ازان آن شب هم
نزدیک آن درویش بودم چون وقت افطار شد هر دو سه بادیدم که پیدا شد دو قرص و قدری حلوا بر آن
نهاده بیامد روی بر زمین آورد و پیش آن بزرگ نهاده بازگشت چون آن بزرگ از تلاوت فارغ
آمد مرا پیش طلبید که بیا افطار کن ای درویش تو میگفتی که اینجا میخوری بعد ازان چون روز شد سر در قدم
آن بزرگوار آوردم بازگشتم پس ای درویش سخنی که مرا آن پیر گفت آنرا در گوش کردم آمدم و درین
مقام ساکن شدم امروز قریب سی سال است کم و بیش والله اعلم که رزق از عالم غیب دارم اما البته بر آینده
که می رسد او را نیز درین خرابه نصیب میشود آنگاه شیخ الاسلام فرمود چون نماز شام شد این دعاگوی و آن مسافر
برابر او نماز گزاردم چون یکزمان بر آمد ناگاه مردی خوانچه طعام بر سر کرده پیدا شد پیش آن بزرگوار فرود
آورد و باو آن درویش ازان طعام خوردیم تا هر چند که ازان خوانچه میخوردیم ذره کم نشدی چون سیراب شدیم آن درویش
پای مبارک خود در زمین زد چشمه آب پیدا شد بعد ازان آب خوردیم آن خوانچه از پیش ناپیدا شد بعد ازان چون
روز شد ما خواستیم که مصافحه آن درویش کنیم دست بمن داد چه بینیم که دست مبارک او بریده اند ما را عجب آمد
که این چه حکمت است همین که در خاطر ما گذشت بر فور آن درویش آغاز کرد که ای عزیزان روزی
ازین غار برای تجدید وضو بیرون آمدم پیش این غار مهری از دیناری افتاده بود نفس من میل کرد
آنرا بر گیرم که این هم یکی از رزق است که از عالم غیب پیدا شده است خواستم که بر گیرم هاتف آواز
داد که ای مدعی دروغ زن توکل و عهد این بود که با ما کرده بودی هر دیدن فلوسی دست دراز
کردی که آنرا بستانی و رزق خود سازی نگر با او میان ندیدی همین که آواز شنیدم کارد موجود داود
آن دست را که بریده می بینی بریدم و بیرون انداختم پس ای درویش دستی که بی رضای خدای تعالی
چیزی برگیرد آن دست بریده به پس ای عزیز امروز مدت بیست سال است که درین شرمندگی
بجانب آسمان ندیدم و گفتم که این چه بود که من کردم بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود
که ای درویش مرد ایشان بودند که ذره از راه خدای بیرون نبودند و از برای رزق تنگی خاطر نشدند
آنگاه شیخ الاسلام حکایت فرمود که ای درویش وقتی چند نفری اند واصلان این راه بنیت زیارت
خانه کعبه بیرون آمدند توکل میان خود گفتند راز دل خود با کسی نگوییم و از کس چیزی نطلبیم القصه در بادیه رسیده شد

که آنجا هیچ آدمی و جز آن راه گذر دیگر کس نبود و دران بادیه چشمهٔ آب بود آنجا فرود آمدند تجدید وضو کردند
چون وضو کردند چنانچه شرط بود دوگانه بگذاردند چه بینند حضرت خضر علیه السلام با چند قرص جوین پیدا شد
ایشان هر همه بدو رجوع کردند و شادیها نمودند و گفتند الحمد لله یکی آنکه دولت پایبوس حضرت خضر حاصل شد
دوم گرسنه بودیم این طعام بما رسید همچنین که این اندیشه در خاطر ایشان بگذشت آواز برآمد کای مدعیان بد عهد
نیست شما این بود که با ما کردی واین سخن گفتی تیغی از هوا پیدا شد سرهای همه را از تن جدا کرد و بیرون
انداخت انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود کای درویش هر که عهد را بشکند و در توکل ثابت
نباشد سزای ایشان این بود که بدان واصل شدند انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پرآب
کرد و فرمود این مصراع از زبان قاضی حمید الدین ناگوری بالای حوض شمسی شنیده بودم از حد بی نظیر است
وآن دو مصرع اینست بیت هر که با دوست عهد کژ بشکست ✤ عاقبت کشته شد چو بد عهدان ✤ انگاه فرمود
کای درویش آغاز عشق از آدم صفی بود صلوات الله علیه وسلامه چون او را درین دنیا پیدا کردند جمال
عشق ایشان نظر شش داشتند همچنین که آدم صفی چشم بگشاد نظر او بر جمال عشق افتاد و شیفته شد پس ای
درویش آن همه جنبش عشق بود آنجا انگار خانهٔ بهشت را پشت پای زد طریق دیوانگان از آنجا بیرون آمد
در خرابه دنیا قرار گرفت اما چون دل زدگان بودی بعد ازان خطاب آمد بفرشتگان کای فرشتگان من
مونس برای آدم پیدا کنیم تا بدان مونس میشود و انس گیرد و گرنه طاقت نخواهد آورد و هلاک خواهد شد فرشتگان
سر بسجده نهادند گفتند خدا انچه تو دانی ما ندانیم تو حاکمی فرمان تراست فرمان شد ای فرشتگان
ببینید و نظر کنید چگونه آن مونس پیدا خواهم کرد آدم صفی نشسته بود تنها از پهلوی چپ او حوا را پیدا کرد
و حوا سلامی گفت و در پهلوی آدم صفی بنشست آدم صورت او دید پرسیدی صورت زیبا کیستی گفت
منم جفت تو که با من قرار گیری انگاه شیخ الاسلام فرمود کای درویش شور و فریاد عاشق حقیقی تا آنجا
است که بمقصود نرسیده است همچنین که عاشق بوصال معشوق رسید جای فریاد و شور او بماند بعد ازان فرمود
کای درویش از شیخ بهاء الدین بخاری که یکی از واصلان حق بود این قطعه اند یاد دارم اما شوق
گفته بود رباعی من اول روز چون در تو بدیدم شیفته گشتم ✤ ندانستم تو بودی یا که بودست اینکه
من دیدم ✤ چنان در روی آن جانان شدم من شیفته واله ✤ که من از خود شدم بیرون ترا در جان و
تن دیدم ✤ انگاه هم درین محل در غلبات شوق و اشتیاق بر لفظ مبارک راندند که وقتی از زبان قاضی
حمید الدین ناگوری شنیده بودم رباعی بلاست عشق منم کز بلا نپرهیزم ✤ چه عشق خفته بود شور
من برانگیزم ✤ گر چه عشق خوش است و وفا خوش آید خوش ✤ مرا خوش است که بهر دو هم برآمیزم ✤ مرا رفیقان

گویند کنز بلا پرہیز بلا دل است من از دل چگونہ پرہیزم ⁂ انگاہ شیخ الاسلام فرمود کہ ای درویش توکل در رزق
مضمون است زیرا چہ میدانی ہر چہ مقدر من است خواہد رسید اما ویرا بقا و یکنونہ زیرا چہ دران توکل کہ از و
انچہ مملوک است دران خود توکل نمیکند اما رزق کہ موعود است آنجا ہم توکل نیست زیرا چہ وعدہ است
بخواہد رسید اما توکل در رزق مضمون آنست یعنی بداند کہ انچہ کفاف نیست و مقدر نیست بالقطع نخواہد
رسانید اگر درین توکل کند روا باشد انگاہ فرمود ای درویش توکل در رزق ہمان مقدمان را میسر نشد
کہ ہر یکی پنجگان سال و دہگان سال بتوکل گذرانیدہ اند و از جملہ عالم بیزار بودہ اند و زیستند انگاہ فرمود کہ ای درویش
خواجہ ابراہیم ادہم رحمۃ اللہ علیہ پنجاہ سال متوکل بود و از خلق عزلت گرفتہ و درین پنجاہ سال از ہیچکس توقع
نکرد و کسی را نخود راہ ندادی و اگر کسی چیزی بیاوردی ہم از در باز گردانیدی و گفتی کہ من بندۂ خدا ام کہ ہر چہ لایق
منست بمن خواہد داد انگاہ فرمود کہ ای درویش شیخ قطب الدین بختیار اوشی بست سال ملازم صحبت شیخ معین الدین
سنجری بودی ہرگز ندیدم ایشان را باکسی نخود راہ دادندی اما انزمان کہ در مطبخ ایشان چیزی نبودی خادم شدی پیش
خواجہ معین الدین مصلی برگرفتی خادم را فرمودی برگیر آن مقدار کہ امروز و فردا بس کند خادم نیز برگرفتی ہر سال
و سہ وظیفہ درویشان چنین بودی و اگر کسی از مسافر و غریب بیامدی ہر چہ مطلوب او بودی بدیشان رسانیدی
بوقت روان شدن دست زیر مصلی کردی ہر چہ از تحت مصلی ایشان بیرون آمدی بدادی انگاہ فرمود کہ ای
درویش کسی دم محبت و دوستی حق زند و خود را درویش گویاند و در توکل متوکل بود و از توقع از ہیچ خود ہی کند پس
ای درویش ہر کہ دعوی چنان کند توقع بخلق بکند حقیقت پندار کہ او درویش نیست در میان سلوک انگاہ
خواجہ این دو مصراع بر زبان مبارک راند و مصراع انیست بیت ہر کہ دعوی کند بدرویشی ⁂ خط بیزاری از جہان
بدہد ⁂ باحقیقت بدان کہ حرمت است ⁂ رفت بدنام کس نشان ندہد ⁂ بعد ازان فرمود چون شیخ الاسلام
ادام اللہ برکاتہ این حکایت تمام کرد برخاست و درون رفت خلق و دعاگو باز گشت الحمد للہ علی ذلک

فصل چہارم سخن در ذکر توبہ و جز آن افتادہ بود دولت پابوس حاصل شد بدولت در جماعت خانہ نشستہ
بودند سخن در توبہ میرفت ہمچنان شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ جمال الدین ہانسوی بیامدند با یکدیگر مصافح
شدہ بنشستند انگاہ بر لفظ مبارک راند کہ ای درویش توبہ بر شش نوع است اول توبہ دل و زبان است دوم
توبہ چشم است سوم توبہ گوش است چہارم توبہ دست است پنجم توبہ پای است ششم توبہ نفس است انگاہ
ہر یکی را شرح داد و بیان کرد و فرمود ای درویش تا اول توبہ را بدل تصدیق نکنی و بر زبان اقرار نکنی توبہ درست
نباشد زیرا چہ تا دل را از دوستی دنیا و ماکولات از غل و غش و حسد و فحش و ریا و لہو و لعب و جز آن پاک نگرداند
و بصدق ازین معاملہا تائب و ثابت نشود توبہ او توبہ نباشد چنانچہ یکی بر سر گناہ باشد و توبہ کند پس اے

درویش آن توبه نباشد گناه از برای هوای نفس خویش بگوید یعنی توبه پس اینچنین توبه درست نباشد تا اول بگرد
قلوب خویش بر نیاید و ازین معلوم که گفته شده است بکلی از دل دور نکند توبه درست نباشد زیرا چه در کلام الله
فرمان میشود قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا ای توبة قلوبا ای توبه لسانی یعنی ای کسانیکه
ایمان آورده اید بشتابید در توبه کردن اما چون توبه کلید باز گردید سوی خدای خویش یعنی پیوسته توبه نصوح کنید پس
مراد ازین توبه نصوح همین توبه دل است چون دل ازین مذمومات دنیا و جز آن پاک گردانیدی توبه توبه باشد پس
برابر باشی با متقی که گفتند التائب من الذنب کمن لا ذنب له یعنی چون مردم توبه کند چنان کند از گناه پاک شود
که ذره گناه در وجود او نماند پس بدین صورت متقی و تائب هر دو برابر باشند آنگاه فرمود که ای درویش توبه دل است
اگر صد هزار بار بر زبان توبه کنی تا بدل تصدیق نکنی هرگز درست نیست چنانچه اقرار بزبان و تصدیق بدل است
آنگاه فرمود که ای درویش بعضی تائبان اند که بزبان توبه کنند و در دل نه و یا همین که در بیماری مبتلا می گردند پیش
از صبح تا شام فریاد کنند که توبه توبه همین از آن رحمت صحت شود باز در عالم غفلت و بیخودی می افتند که هرگز آن
توبه یاد نمیکنند آنگاه شیخ الاسلام چشم پرآب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند بیت بر دل اثر گناه بر لب
توبه ✤ در صحت خوشدلی در تب توبه ✤ هر روز شکستن است و هر شب توبه ✤ زین توبهٔ نادرست یارب توبه
آنگاه فرمود که ای درویش توبه کنید پیش از آنکه مرگ نیامده است آنگاه شیخ الاسلام حکایت فرمود خواجه اجلی
رحمة الله علیه را پرسیدند که سبب توبه شما چگونه بود فرمود روزی نشسته بودم در میکده در سر من ندا کردند ای
بشر تائب شو پیش از آنکه بمرگت بیدار کنند چون ندا بشنیدم تائب شدم از آن معصیتها بازگشتم حق تعالی
مرا انت دیده روزی کرد آنگاه فرمود که ای درویش آن زمان که مردم در قلوب ثلثه خود را از مذمومات دنیا
و جز آن پاک گرداند و بکلی تائب شوند یعنی سلیمی از قلوب او بمشام خلق رسد حقیقت بدان توبه او توبه نصوح است
و قلوب ثلثه او همچنان شود که بدان امیر المومنین علیؓ فرمود که حقیقت بدان که توبه او قبول باشد کما قال علی کرم
الله وجهه القلوب ثلاثة قلب سلیم و قلب منیب و قلب شهید اما قلب السلیم فهو الذی لیس فیه سوا ر
معرفة الله تعالی واما قلب المنیب فهو الذی تاب من کل شئ الی الله تعالی واما قلب الشهید فهو الذی شاهد الله
فی کل شئ آنگاه فرمود که ای درویش چون دل آنکس را این سه چیز پیدا شد و برین قرار گرفت و حقیقت بدان
که او سلیم و منیب و شهید شد پس توبه او توبه نصوح گشت و اگر هنوز در شغل دنیا و شهوت و ما لوفات آن آلوده
باشد آن دل مرده است و اگر ازین جمله صیقل یافته است از ازل تا ابد زنده ماند آنگاه فرمود که ای درویش
حجابی که میان بنده و مولی است هم از سبب آلایش دل است چون این همه برخیزد و خود را یکبارگی توبه
پاک گرداند هیچ حجابی میان مولی و او نماند پس ای درویش همین شغل است که آلایش دل است

اینست که دل را از جمله شهوات و مالوفات پاک گردان تا حجابی از میان برگیرند و بمقام لذت و شوق مشاهده و مکاشفه برسی ان شاء الله تعالی بعد ازان فرمود که ای درویش توبه دل است توبه زبان نیز همین حکم دارد و توبه زبان آنست که توبه کنی از هر ناشایسته زبان را دور داری و بیهوده نگوئی و از ناگفتنها توبه کنی و شرط دیگر آنست که تجدید وضو کند و دوگانه نماز بگذارد و پس مستقبل قبله بنشیند و بگوید الهی این زبان مرا از بد گفتن توبه بخش و جز از ذکر گفتن خویش چیزی دیگر بر زبان من جاری مگردان و از ناگفتنها که در آن رضای تو نیست از زبان من دور دار انگاه گفت که ای درویش چون صبح بدید هفت اندام بزبان حال خود فریاد کنند که ای زبان اگر تو خود را نگاه داری تا هلاک نشویم انگاه گفت که خواجه حاتم اصم رحمة الله سخنی بیهوده گفته بود زبان را چنان بخائید که خون چکیدن گرفت بعد ازان عهد کرد که تا زنده باشم با کسی سخن نگویم پس از برای یک سخن بیهوده گفتن بیست سال سخن نگفت انگاه فرمود که ای درویش روزی از واصلان خدای در مجلس نشسته بود از آمدن شخصی پرسید که فلان آمد بعده با خود تفکر کرد که این چه سخن کردم که گفتی کفارت این سخن سی سال با خلق سخن نگفت انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و این دو مصراع بر زبان مبارک راند **بیت** درکام ست زبان دشمن جان * گر جان بکار آید هوشدار زبان * انگاه فرمود که ای درویش از قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه شنیدم که وقتی درویش را دریافتم که از واصلان حق بود و در بندگی خدای مشغول بود ده سال در خدمت او بودم درین ده سال هیچ سخن ناشنیدنی از وی نشنیدم مگر یک سخن و آن سخن این بود که یکی عزیزی بود او را بگفت که ای درویش اگر خواهی خود را بسلامت در عقبی بری از ناشایسته گفتن زبان خود را نگاه دار همین که این بگفت بر فور زبان را چنان بخائید که خون روان شد و گفت این سخن گفتن ترا چه کار بود و کفارت این سخن است بیست سال سخن نگفت انگاه شیخ الاسلام فرمود که ای درویش آغر ور که حق سبحانه تعالی در کام بنی آدم زبان را خواست که بیهوده اکرد ند بر زبان که ای زبان خصوصاً در آفرینش تو غرض همین است که جز نام من نگوئی و جز کلام من نخوانی و اگر ازین چیز دیگر گفتی خود را و جمله اعضای خود را در بلا افگندی پس ای درویش خصوصاً آفرینش زبان از برای ذکر و تلاوت قرآن بود انگاه فرمود که ای درویش مشائخ طبقات نوشته اند که در هر عضوی از اعضای آدمی زاد شهواتی و هوائیست مرکب که سبب حجاب او آفت میشود تا ازان شهوتها و هواها توبه نکند و جمله اعضا را طهارت پاک ندهد حاشا و کلا که بمقامی نتواند رسید انگاه فرمود که ازان اعضای که بیان کرده شده است اول نفس است که در شهوت نهاده اند دوم چشم است که هوای نگریستن در وی نهاده اند و سوم گوش که استماع شنیدن در وی است چهارم بینی که بوی شنیدن

در دوست پنجم کام است که چشیدن در دوست ششم دست که گرفتن در دوست هفتم زبان است که گفتن
در دوست هشتم دل است که کوشیدن در دوست و اندیشیدن در دوست پس طالب حق تعالی را باید
که ازینها توبه کند با خدای تعالی سعد بین الخلائق اکرمته بحکمتی من حفظ قلبه من حب الدنیا اکرمته بنظری و فکری
ومن حفظ نفسه علی الصبر اکرمته بترک الذنوب ومن حفظ الوقوف بین یدی مشوا الی اکرمته یوم القیمة انگاه
فرمود که ای درویش سر جمله سعادتها همین است که این کس بر نفس خود مالک باشد تا بر حکم طبیعت بر
سر شهوتی نرود از حق سبحانه تعالی معونت خواهد که انکس بدان صفت کند اعمال کار درویش همین است
وجوهر درویشی چون اینجا پیدا آید انگاه فرمود که ای درویش چون عالم نورانی اسرار و انوار تجلی الهی نازل شود
اول بر دلها نازل میگردد چون زبان با دل موافق می باشد و دل با زبان انگاه انوار عشق آنجا مسکن می سازد
و اگر دل و جان موافق با یکدیگر نه اند آن انوار محبت از انجا باز میگردد بر دلی میرود که قلب و لسان
موافق با یکدیگر اند انگاه فرمود که ای درویش وقتی واصلی را پرسیدند که در عشق حقیقی ثابت کیست
درویش فرمود کسی که در دل و زبان یکی بود زیرا که اول عشق حقیقی که طالع شد بر دل انگاه بر زبان
چون دل و زبان با عشق آمیزش یافت محبت حق گشت و زبان بادشاه است بر جمله اعضا چون آن
زبان بسلامت ماند حقیقت بدان که تا همه اعضا بسلامت ماند زیرا چه در مثل است چون بادشاهی را در کار
دین تخلل باشد تمامی بلاد ممالک او در خلل بود اما این زمان که او سلامت است در کارها تمام مملکت
او سلامت است پس ای درویش گوش و چشم و نفس هر چه در هفت اندام است همه متابع زبان اند
چون زبان سلامت ماند همه اعضا بسلامت باشد انگاه فرمود که ای درویش دوم توبه چشم است
اما شرط توبه چشم آنست که غسل پاکیزه کند و دوگانه نماز بگذارد و مستقبل قبله بنشیند و دست
بدعا برآرد و بگوید الهی از جمله نادیدنیها توبه کردم هیچ نادیدنی نه بینم مگر دران دیدن ما که فرمان است
انگاه فرمود چندگاه چشم را از جمله ماکولات و شهوت پاک گرداند تا ازین چشم توبه باشد
زیرا چه همین چشم است که مردم را به نعمت حضور حق میرساند و همین چشم است که مردم را در بلا
می آرد پس اے درویش اول مرتبه عشق همه در چشم است مردم را باید که درچنین مقام که نعمت
مشاهده است دران کوشد که جز حق بدیگرے نه بیند تا از دست نشود انگاه فرمود که ای درویش
رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی در پیش خانه زید میگذشت نظر مبارک او بر زن زید افتاد و
چشم بربست بگذشت در حال مهتر جبرئیل بیامد گفت یا رسول الله زن زید بر تو حلال گردانیدم
ورا در خانه بیار و از زید حرام گشت رسول الله صلی الله علیه وسلم از حد دل تنگ شد فرمود که ای

که ای کاش اگر این چشم نبودی که از دیدن او چندین زاری انگاه فرمود که ای درویش چون مهتر داود به یک
دیدن نادیدنی که بدید سی صد سال بگریست غفران شد ای داود چرا میگری گفت چکنم که این چشم مرا وبال
داشت پس عذر چشم هم ازین چشم باید خواست که چرا نادیدنی را دیدی انگاه فرمود که ای درویش مهتر
شعیب علیه السلام چندان بگریست که نابینا شد گفتند چرا چندین گریستی که نابینا شدی و بینائی خود بباد
دادی گفت سبب دو چیز یکی آنکه نادیدنی بدیدم دوم آنکه چشمی که جمال دوست بهبیند و بدان مکتحل شود و
حیف بود که بعد از و دیگری بیند پس بهتر آن باشد که کور باشم چون فردا برخیزم در جمال دوست چشم باز کنم
بعد از ان شصت سال دیگر بزیست هیچکس ندید که چشم باز کرده و نگریست انگاه شیخ الاسلام فرمود که این
شنودی از زبان خواجه قطب الدین بختیار اوشی شنیده بودم مثنوی دیده کو جمال دوست بدید ٭ نابود
زنده مبتلا باشد ٭ انگاه فرمود که ای درویش در محبت حق صادق کسی است که چون چشم او در مشاهده حق
مکتحل بود انگاه چشم را بر بندد تا دیگر هیچ چیزی نه بیند مگر فردای قیامت وقت تجلی حق را بیند آن هم وقتی که
دوست منت کند که باز کن تا باز کند بعد از ان فرمود که درویش توبه چشم بر سه نوع است اول توبه نادیدنی ست
از حرام نگریستن دوم اگر غیبت برادر مسلمانان کند و چیزی بهبیند از آن توبه کند که چرا دیدم نباید
که پیش کسی گفته شود سوم چون کسی را ظلم کردن بهبیند ملامت کند چشم را که چرا درین ظلم دیدی پس از ان توبه
کند یکی توبه چشم همین است انگاه فرمود که درویش توبه گوش است باید که از جمله ناشنیدنیها توبه کند و هیچ
ناشنیدنی نشنود انگاه توبه او توبه باشد بعد از ان فرمود که ای درویش این کس را شنودنی داده است از برای
آنکه تا ذکر خدای تعالی شنود و هرجا که از کلام الله بشنود او گوش بدارد تا چه فرمان آید نه از برای آنکه هرجا
که بد گفتن و تسخر کردن و سرودی و بیاد از نوحه بشنود زیرا چه خبر است هرچه در آواز انها گفته شده است
گوش بدارد و فردای قیامت سرب گداخته کرده در گوش او بریزند بعد از ان فرمود که ای درویش
بزرگی بود او را عبد الله خفیف گفتندی رحمة الله علیه وقتی در راهی میگذشت آواز نوحه در گوش
مبارک ایشان افتاد انگشت در گوش کرد چون در خانه آمد فرمود که بروید قدری سرب گداخته
کرده بیارید بر حکم اشارت بیاوردند فرمود که در گوش من نهید امروز آواز ناشنیدنی در
گوش من افتاده است عذاب فردای قیامت نباشد امروز ازین گناه مکفر شده باشم پس
ای درویش درویشان که خود را از خلق و صحبت ایشان دور داشتند و عزلت گرفته اند هم
ازین سبب اما ای درویش تا هیچ ناشنیدنی نشنوند که توبه گوش همین است اما توبه چهارم
توبه دست است یعنی تا هیچ ناگرفتنی بدست نگیرند از جمله ناگرفتنی یا توبه کند انگاه

هم درین محل فرمود که ای درویش خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز درویشی را در غزنین
دریافت بود و او از بزرگان دین بود و مرید شیخ برهان الدین لقب بود اما یک دست بریده بود چندین سال در حجره
معتکف شده از وی پرسیدم که ای بزرگ ماجرای دست بریدن شما از کجا بود فرمود که وقتی با این درویش
در مجلس حاضر بود و باشد که گندم صاحب مجلس بی اذن او یک دانه برداشتم و دانه دو چهار کردم همانجا بگذاشتم
هاتف در سر من فرو خواند که ای درویش این چه کار بود که گندم مردمان بی اذن دو پاره کردی همین
که این سخن بشنیدم بر فور این دست را بریدم بیرون انداختم تا بار دیگر نا گرفتنی نگیرد انگاه شیخ الاسلام
چشم پر آب کرد و گفت مردان خدا چنین کرده اند انگاه بمقامی رسیده اند بعد ازان فرمود که ای درویش
پنجم توبه پاست که نا جای رفتن توبه کند و بشوق آن پای بیرون ننهند تا توبه او توبه باشد انگاه فرمود
که ای درویش خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه وقتی مسافر بود در بادیه رسید انجا غاری بود
دران غار درویشی را دریافتم از حد بزرگ و صاحب نعمت آن درویش یک پای درون غار
و یکی بیرون و دو چشم در هوا اما آن پای که بیرون غار بود بریده افتاده بود خواجه ذوالنون میگوید
که من نزدیک شدم از وی پرسیدم و سلام کردم جواب باز داد پرسیدم حال چیست که این پای را
بریده گفت ای ذوالنون قصه من دراز است اما حال بریدن بشنو روزی از درون غار بیرون
آمدم از برای توضا عورتی پیش غار میگذشت نفس تقاضا کرد در حال این پای بیرون نهادم که او را بگیرم
آن عورت از پیش من ناپدید شد بر فور کارد موجود بود پای را بریدم و بیرون انداختم پس ای
درویش امروز چهل سال است که بیک پا استاده ام و از شرمندگی حیران که فردای قیامت چه جواب خواهم
گفت انگاه هم درین افتاد درویش از خواجه بایزید پرسید که عاشق را حضور هم وقت است یا
وقت از وقتی فرمود که همه وقت زیرا چه اگر عاشق حق ایستاده است در حضور مشاهده حق است و اگر
نشسته است همچنان در مشاهده غرق است و اگر خفته است در خیال مشاهده حق مستغرق است پس حضور
در مشاهده دوست عاشق را همه وقت است انگاه فرمود که ای درویش عاشق را حضور و غیبت هر دو یکسانست
چنانچه حضور است غیبت نیز همچنان است انگاه فرمود که ای درویش این بیت از زبان شیخ بهاء الدین زکریا
شنیده بیت اینست بیت حضور و غیبت عاشق چو هر دو یکسانست ٭ بغیب است جمالش حضور
نیز همانست ٭ بعد ازان فرمود که ای درویش ششم توبه نفس است پس باید که نفس را از جمله ماکولات و شهوات
و هوا ها باز دارد و ازین جمله توبه کند و بهوای نفس کاری نکند در خبر آمده است از نص کلام الله هر که از هوای نفس باز آید
جای او در بهشت باشد و او بهشتی است چنانچه در کلام الله فرمان میشود و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی

فان الجنة هي المأوي یعني هر که بترسد از پروردگار خود در وقت آنکه او را از حرامی پیش آید او از ان توبه کند پس بهشتی و راستی که او بهشتی است وجای او در بهشت باشد انگاه فرمود که ای درویش وقتی هارون رحمة الله علیه را بر زبیده مباندت افتاده او را گفت که روای دوزخی هارون بر فور سوگند خورد تاکسی مرا نگوید که ای بهشتی میان من و تو سوگند الغرض چون این سخن بگفت پشیمان شد و گفت چه کردم نیکو نشد چنانچه جمله صدور و ائمه را حاضر آوردند هیچکس این حکم نکرد که تو بهشتی و دران مجلس امام شافعی رحمة الله علیه حاضر بود او بر فور خاست و پرسید که هارون وقتی از هوای نفس بازگشته گفت آری در فلان مجلس امام حکم کرد که تو بهشتی بر حکم این آیه واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هي المأوی یعني هر که از هوای نفس از ترس خدای عزوجل باز آید او بهشتی است وجای او در بهشت باشد بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش توبه بر سه قسمت برین نوع حال و ماضی و مستقبل اما حال آنست که پشیمان شوی یعني ندامت آری از معصیت که کرده باشد اما ماضی آنست که خصمان را خشنود کنی و اگر ازکسی ده درم غصب کرده باشی و همچنین میگوئی که توبه توبه این توبه نباشد اما توبه آن باشد که ده درم او بدهد و او را خشنود گرداند انگاه توبه او توبه باشد و اگر کسی را بد گفته است برود معذرت خواهد و بحلی طلبد و اگر آنکس که او را بد گفته باشد وا مرده باشد چه کند برده آزاد کند گویی احیا مرده میکند و اگر کسی بر ننگو حرم غیری و یا کنیزکی را زنا کرده باشد چه کند آنجا نیامده است که برده و عذر خواهد این حرم بخدای بگریزد و توبه کند اگر شارب خمر توبه کند آبهای خنک و لطیف بخلق خدای بدهد مقصود ازین معنی آن بود که در حالت انابت معصیت را معذرت خواهد اما صفت دوم از قسم ماضی آن بود اما استقبال آنست که نیت کند پس بعد ازین برای باشد معصیت باز نگردد و همین که شیخ الاسلام اینجا رسید برخاست در درون رفت دعاگوی و خلق بازگشتند الحمد الله علی ذالک

فصل پنجم سخن در ذکر خدمت کردن بزرگان وآب دادن افتاده بود سعادت پابوس حاصل شد شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند ای درویش هر که سعادت یافت از خدمت یافت که نعمت دین و دنیا در خدمت کردن مشائخ و پیران است بعد ازان فرمود که ای درویش هر که هفت روز خدمت مشائخ و پیران کند حق سبحانه تعالی هفصد ساله عبادت در نامهٔ اعمال او بنویسد و هر قدمی که برگیرد و بنهد ثواب حج دهد و او را بدهند انگاه فرمود که ای درویش برادر شیخ جلال الدین تبریزی رحمة الله علیه بعد از نقل پیر خود بخدمت شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه پیوست اما چندان خدمت کرد که [illegible] آنچنان خدمت نکند چنانچه دعاگوی وقتی در بغداد [illegible] دریافته [illegible] بر [illegible] کرده

و آنگهی در آن طریق کرده بودم پرسیدم از خدمت ایشان که کجا میروید گفتند در حج یعنی مرا در خدمت کردن
او پیدا شد از خلق آن دیار پرسیدم که چند سال باشد که همچنین خدمت میکنند گفتند امروز بیست و پنج سال که این
درویش را خدمت کردن می بینم آنگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه عبدالله خفیف را پرسیدند که این
دولت از کجا یافتی فرمود که از خدمت کردن درویشان می فرمودند که برو می رفتم و هرچه می فرمودند
آنرا بدیده نفاذ می رسانیدم چنانچه روزی آن درویش مرا پیش طلبید گفت برو بر فلان درویش
سلام من برسان و بگو که فردا عرس پیر من است طعام موجود کرده باشد قدم رنجه میفرمایند و این مقام را
روشن گردانید که طعام پیش نظر شما خرج کرده شود باشد آنجا که آن درویش می بود در راه خوف شیر بود
برای آزمایش آن درویش مارا کار فرموده بود پس بر حکم اشارت آن درویش روان شدم چون
آنجا رسیدم که مقام آن شیر بود دیدم که شیر نشسته است بالیقین و بلا التفات روان شدم چون نزدیک
شیر رسیدم گفتم من بر حکم فرمان پیر خود بر فلان درویش میروم مرا راهی ده این سخن بر و گفتم بر فور
آن شیر روی بر زمین آورد و برفت و من برگذشتم فیران درویش برفتم و پیغام بر آن درویش رسانیدم
او قبول کرد که بیایم و من روی بر زمین آوردم و باز گشتم و بیامدم بخدمت آن درویش مرا در کنار گرفت
و گفت حق خدمت این بود که تو کردی آنگاه دست من بگرفت روی سوی آسمان کرده فرمود
که برو ترا هم دین هم دنیا دادم از آنجا باز گشتم در صومعه آمدم پس نعمتی که در من می بینی همه روان
کرده آن درویش است آنگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه بایزید رحمة الله علیه را پرسیدند
که این دولت از کجا یافتی فرمود از دو چیز یکی خدمت کردن مادر دوم خدمت کردن پیر خود اما
آن نعمت که از مادر یافتم چنان بود که شبی از شبهای زمستان آب طلبید برخاستم و کوزه آب پر کردم
و بر کف دست نهادم و ایستادم مادرم در خواب بود او را بیدار نکردم چنانچه ثلث شب بگذشت چون
مادر بیدار گشت آب از دست من بستد و روی سوی آسمان کرده دعا کرد پس نعمتی که از پیر خود آن
بود که مدت بیست سال خدمت کردم نه شب دانستم نه روز چنانچه شبی از شبها در تلاوت قرآن مشغول
بودم شیخ یکبار در بیابان حاضر بود نگه من و شیخ آواز داد که ای عزیز مصحف من بیار بدیدم مصحف
آوردم از دست من گرفت و دعا کرد پس نعمت دیگر این بود که از پیر یافتم آنگاه شیخ الاسلام ادام الله
برکاته فرمود که ای درویش تا خدمت درویشان نکنی هرگز بمقامی نرسی آنگاه فرمود ای درویش
شیخ معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز بیست سال جامه خواب پیر بر سر کرده در حج برابر
رفته است آنگاه این نعمت یافته است که نصیب جمله جهانیان شده است آنگاه فرمود ای درویش

از بزرگی شنیدم که یکروز باصدق خدمت پیر خود کردن بهتر از هزار ساله عبادت بے صدق انگاه فرمود
ای درویش در حدیث آمده است آن رسول الله صلی الله علیه وسلم ساقی القوم اخرهم شربا یعنی آنکه
قوم را آب دهد آخر آب خورد زیرا انچه و طعام خوردن نیز واجب است خادم را نشاید پیش از دیگران
بخورد انگاه فرمود اے درویش میزبان را واجب است که خود مهمان را دست بشویاند اول باید که دست
خود بشوید زیرا که چون دست دیگران خواهد شویاند اول باید خود بشوید پس درین حکمت چیست
در دست شستن اگرچه برخلاف آب خوردن است بعیر دست او پاک شود تا شرط ادب بجا آورده
شود و لائق شستن دیگران شاید و در آب خوردن دیگران را بخوراند بعد ازان خود بخورد انگاه فرمود اے
درویش شخصی در خدمت خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه بیامد و آب بیاورد تا دست بشویاند بنشست
چون او بنشست مرا واجب شد که ایستاده شوم یعنی نشسته دست شویانیدن روا نیست و ترک ادب است
پیش درویشان انگاه فرمود که ای درویش وقتی امام شافعی در خانهٔ امام مالک رحمة الله علیه مهمان رفت
برای دست شستن امام شافعی امام مالک خود برخاست دست بشویانید انگاه فرمود که ای درویش وقتی
دعاگوی در بغداد مسافرت رفته بود در کنارهٔ دجله بزرگی را در غاری دریافتم پیری باعظمت و صاحب نعمت
و ولایت بود اما از حد ضعیف بود چون درون صومعهٔ ایشان نظر کردم خدمت آن بزرگوار را در نماز دریافتم
صبر کردم چندانی که از نماز فارغ شد سلام کردم جواب سلام باز داد و گفت علیک السلام ای فرید من در تعجب
شدم که این نام من چون دانست بر فور آغاز کرد که نبانی العلیم آنکه ترا بر من آورده است نام تو چون گفت
انگاه فرمود که ای درویش بنشین بنشستم مدت چندگاه ملازم صحبت او بودم همین که وقت افطار شد و هر
با خوانچه طعام پیدا می شد و پیش آن درویش می نهاد نزدیک زمانی شد که چند نفر صوفی پیدا شدند ما ایشان
دعاگو آن شیخ افطار کردیم اما آن بزرگ دست خود می شویانید انگاه دعاگوی عرض کرد که بوجود چندین
کسان هیچ خود دست می شویانید فرمود ای درویش رسم است که چون مهمان برسد میزبان دست خود شویاند
بعد ازان حکایت فرمود که ای درویش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گفت حضرت موسی علی الصلوات الله
علیه بر کوه طور برآمد فرمان شد که نعلین از پای بیرون کن تا گرد کوه بر پای تو برسد و تو آمرزیده شوی اما چون
رسول صلعم در شب معراج نزدیک عرش رسید فرمان شد که یا محمد نعلین پوشیده بیا تا گرد نعلین تو بر عرش
برسد و از جنبش قرار گیرد انگاه فرمود که ای درویش چون موسی علیه السلام از گور برخیزد طریق مستان برخیزد
و بجهد در خاستن همان بود که دست در کنگرهٔ عرش زند و فریاد برآرد که رب ارنی انظر الیک فرمان آید یا موسی
دم درکش که امروز راحبر است بعد از محاسبه در بهشت دیدار خواهد بود اما وقتی که محمد را مستان او ببیند انگاه فرمود

ای درویش فردا قیامت بعضی عاشقان را بزنجیر نور برکشند و فرشتگان را فرمان شود تا در بهشت برند ایشان
دست در زنجیر زنند و بگسلند فریاد کنان زیر عرش آیند و فرمان شود که زنجیر دیگر بر گردن ایشان کنند همچنان
هفتاد هزار زنجیر نور در گردن ایشان کنند و هر هفتاد هزار بگسلند انگاه این ندا آید از حضرت رب العزت که
بشنوید و به بهشت روید که این وعده در بهشت انگاه قرار گیرند بعد ازان فرمود که ای درویش رسول علیه السلام تجدید
وضو میکرد و انگشتری بر دست مبارک ایشان بود بگردانید فرمان آمد یا محمدؐ ما ترا از برای بازی نیافریده ام
بعد ازان رسول علیه السلام تا بزیست وقتی ازین نوع مشغول نشد انگاه فرمود اے درویش آن روز که حضرت یوسف
علیه السلام را عزیز مصر در زندان کرده بود ساقی را بادشاه از زندان خلاص کرد نست آن خواب بود که دیده بود و یوسف
علیه السلام تعبیر کرده بود که تو خلاص خواهی شد و خلعت خواهی یافت و آن دیگر را بر دار زنان خواهند خورد لیکن
یوسف علیه السلام بر وی گفت که می باید که پیش بادشاه مصر مرا یاد دهانی و او همین که این سخنان گفت حضرت
جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا یوسف خدای تعالی میفرماید که تو ما را فراموش کردی که جز ما دیگری را
میگوئی گفت ای یوسف خدای تعالی میفرماید که بدین یک سخن گفتن ترا حکم کردم که هفت سال دیگر در بند
مانی انگاه فرمود که ای درویش چندین مملکت که سلیمان علیه السلام داشت آنزمان که دعوت کردی
و با جمعیتی کردی پیش از طعام البته بگریستی و آفتابه خود بگرفتی و خادم طشت گرفتی و مهمانان را خود دست
شویانیدی و آب خود دادی و آب خود وقتی خوردی که همه را خورانیدی الغرض با چندان مملکت و تمتع
کار و بار بود افطار خود انگاه کردی که هر روز یک زنبیل از دست خود بافتی و آنرا در بازار بردی و فروخته
طعام گرفتی و با درویشان افطار کردی چنانچه روزی در خاطر مبارک او گذشت الهی چندین مملکت که مرا
داده هیچ تقریب من نیست و خوردن من انگاه است که زنبیل می بافم و ازان افطار می سازم همین که این در
خاطر مبارک گذرانید آن روز که زنبیل بافته بود در بازار برد و او را هیچکس نخرید باز آورد و بدان شب روزه
بسته ماند و زنبیل افتاد چنان هفت روز بکسی نستد و هیچکس او را نخرید سلیمان علیه السلام در تعجب شد و حیران
بماند که این چه حال است جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا سلیمان چرا افطار از بهای زنبیل نمیکنی نظر بالا
کن چون نظر بالا کرد جمله زنبیل ها را در گوشه آسمان آویخته دید فرمان آمد که یا حضرت سلیمان این همه ما خریده ایم
بهانه در میان بود که خلق می ستاند حضرت سلیمان ازان گفته پشیمان شد و متغیر گشت و توبه کرد انگاه فرمود
که ای درویش تا هیچکس تواند هیچ چیز از خود نداند و هر چه که در ظاهر و باطن حرکات و سکنات که از وی
پیدا آید همه از خدای تعالی عزوجل داند که همه خواست اوست انگاه فرمود که ای درویش امام اعظم رحمة
الله علیه را رسمی بود که هر که بر ایشان مهمان آمدی خود دست شویانیدی و فرمودی که این سنت

رسول است عزم دندان پیغامبران دیگر چنانچه وقتی امام مالک رحمۃ اللہ علیہ خود دست شویانیدی و بعد از طعام آب خود دادی پس ای درویش تا توانی بر سنت رسول روی و پیروی امامان دیگر کنی تا از زمرۂ ایشان محشور شوی ثانی انگاه فرمود که ای درویش امیر المومنین ابابکر صدیق رضی اللہ عنہ وقتی جمعیتی کرده بود و اصحاب اطلبیده بوقت طعام آفتابه که خود بر دست گرفت و دستهای همه را خود شویانید ایستاده چون شیخ الاسلام ادام اللہ برکاتہ این فوائد تمام کرد بدولت خانه رفت و دعاگوی۔ خلق بازگشتند الحمد للہ علی ذالک رب العالمین

فصل ششم در ذکر تلاوت قرآن و جز آن

شیخ برہان الدین ہانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی رحمہم اللہ و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ای درویش تلاوت قرآن فاضلتر از جمله عبادتهاست در دنیا و در آخرت درجه بزرگ ایشان است پس ای درویش چون هیچ عبادت بهتر و فاضل تر از خواندن قرآن نیست مردم را باید که از چنین نعمت غافل نباشند و خود را محروم نکنند انگاه فرمود که ای درویش در خواندن قرآن منفعت بسیار است اول حظ چشم یعنی روشنائی چشم است که بد و رو نیاید دوم حرفی که بخواند ثواب هزار ساله عبادت در نامهٔ اعمال او ثبت کنند و همان مقدار بدی از نامه سیات او دور کنند انگاه فرمود که ای درویش هرکه خواهد که با دوست سخن گوید هم در کلام اللہ مشغول شود انگاه فرمود که ای درویش نیکبخت بنده او ست که با دوست هم کلام شود زیرا انچه میدانی که خواندن این کلام سعادتست که با دوست حکایت میکنی پس ای درویش هر روز در دل تو هفتاد بار ندا میکنند که ترا آرزوی ما نیست که از سر چیزها برخیزے و بتلاوت قرآن مشغول باشی انگاه فرمود که ای درویش بیشتر مے که مردم را نعمت حضور است و مشاہده در وقت تلاوت قرآن است زیرا که هر سری که در عالم ست در خواندن کلام اللہ سر بر آنکس مکاشفه میشود و در هر حرفی و معانی که فرو میشود سر اقلامی بر و کشف میگردد و اگر در آیت مشاهده یا در آیه رحمت می رسد دو جهانی فرو میشود و در دریای مشاهده مستغرق میشود و صد هزار نعمت میگردد و چون در عذاب میرسد چنان در خود فرو می رود و از ترس می گدازد چنانکه در بوته زر گدازد و انگاه فرمود که اے درویش شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز آن زمان که در تلاوت قرآن مشغول شدے چون در هر آیتی وعید که رسیدی دست بر سینه زدی و بیهوش شده بیفتادی چون بهوش باز آمدے باز بکلام اللہ خواندن مشغول شدی روزی هزار بار بیهوش آمدی و هم چنین که در آیت مشاهده رسیدے تبسم کردی برخاستی و در عالم مشاهده متحیر بودی یک شبانه روز چنان در عالم مشاهده متحیر بودی که از خویش خبر نداشتی انگاه فرمود که ای درویش چون حافظ کلام اللہ نقل میکند جان او را در قندیل

نو میکنند و نزدیک عرش می آویزند و هر فرشته بار انوار تجلی بر و میکنند بعد ازان فرمود کهای درویش فردا قیامت چون انبیا و ملائکه حاضر شوند حافظان کلام الله را فرمان شود که در بهشت بروید هر نفری را علحده تجلی کنند چنانچه آورده اند که فردای قیامت در بهشت جمله انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و اولیا را رحمة الله علیهم و جز آن را یکبارگی تجلی خواهد شد و امیر المومنین ابابکر صدیق را تنها یکبارگی تجلی خواهد شد و این از فضیلت اوست انگاه فرمود کهای درویش فردای قیامت چون عاشقان را در مقام تجلی بیارند فرمان شود که چشم باز کنید و هر یکی ازین عاشقان را در پیش آرند و هر بار بر هر نفری تجلی شود و هفتگان هزار سال بیهوش افتاده باشند چون بهوش باز آیند فریاد کنند که هل من مزید باز تجلی شود تا هفتاد بار انگاه بمقام خود باز آیند چون شیخ الاسلام ادام الله برکاته درین حرف رسید نعره بزد و بیهوش شد در حالت بیهوشی این بیت را بزبان مبارک راند رباعی از هجر رخ تو مبتلا می باشم * اندر غم عشق تو و ای دریا می باشم * وز یاد جمال تو چنان مدهوشم * کز خود چیزی نیست بکجا می باشم * انگاه فرمود کهای درویش وقتی از زبان شیخ الاسلام اجل سنوزی رحمة الله علیه در بغداد شنیدم که و حکایت کرد که من و شیخ سیف الدین باخرزی رحمه الله در بخارا بودیم وقتی عزم سفر شد در شهرے رسیدم که دران شهر مسلمانان سنی بودند که از مرد و عورت و از پسر تا دختر هیچکس را ندیدیم که در تلاوت قران مشغول نبودند و از شام تا روز در کلام الله مشغول بودندی و هرگز ایشان را از تلاوت غافل نیافتم القرض بیرون آن شهر غاری بود و در آن غار درویشی از نیکان شیخ شمس العارفین رحمه الله سکن داشت او را همچنان یافتم چون آن درویش را مصافحه کردیم گفت بنشینید بنشستیم و خود را در کلام الله مشغول کرد و هر بار که آن درویش در آیة وعید رسیدی نعره بزدی و بی افتادی چنانچه ماهی بی آب طپد همچنان آن درویش در تپاک شدی و باز برخاستی و همبران منوال مشغول گشتی و آن زمان که در آیة رحمت و مژده رسیدی ہاے ہاے بگریستی و گفتی که این مژده باب کسی است که ایشان عمل صالح دارند من خود ازان ذره ندارم که بدان خرسند شوم چون این گفتی باز بگریستی و روی سوے خلق کردے و گفتی اے عزیزان اگر شما مید انستید که درین جسم چه نے رمان شده است پوست از اندام شما بریدندے و هم یکبارگی گداخته و از هیبت نا چیز شدی انگاه فرمود کهای درویش امروز قریب شصت سال است که در عالم تلاوت قرآن مشغول ام و حاصل درین حیلیست که می بینید انگاه فرمود کهای درویش وقتی واصلی از حافظ کلام الله نقل کرد بعد از نقل او را در خواب دیدند پرسیدند که خدا تعالی بشما چه کرد فرمود که همان کرد که با حافظان دیگر و باز پرسیدند که شما را در گور گذاشتند یا بالا بردند فرمود که تا قالب مرا در زیر عرش بردند

و نزدیک حافظان کلام الله مقام داوند و آنجا ی باشم آنگاه فرمود کرای درویش بعد از نقل سلطان
معزالدین محمد شاه رحمة الله علیه را دیدند پرسیدند کیف حالک فرمود که مرا خدا تعالی آمرزید گفتند از
کدام عمل گفت شبی از شبهای من بر تخت نشسته بودم و آواز خواندن قرآن از جوارخانه من بر من افتاد
بر فور برخاستم و از تخت فرود آمدم و بدو زانوی ادب نشستم و هوش و گوش متعلق کلام الله داشتم پس
در خواندن او راحتی و ذوقی پیدا شد و آن زمان که از دنیا نقل کردم مرا در کار شنیدن کلام الله کردند و بران چیز
بخشیدند آنگاه فرمود که ای درویش در وقت خواندن کلام الله چندین کسانند که آمرزیده می شوند اول
آموزندهٔ قرآن که آنکس را تعلیم داده است دوم همین خوانندهٔ قرآن سوم شنوندهٔ قرآن چهارم همسایه
که آواز او را بشنود و او بدل و جان بشنیدن او مشغول شود شیخ الاسلام ادام الله برکاته با ایشان تبسم
کرد و حکایتی فرمود که وقتی بر خواجه اجل سرزی رحمة الله علیه دعاگوی نشسته بود که چهار نفر درویش
بخدمت ایشان آمدند تا باشد که بشرف ملازمت رسند در میان ایشان درویشی بود برای هلاک
شیخ سرزی رحمة الله علیه آمده بود که قادر شود تا در خدمت ایشان را هلاک کند شیخ اجل سرزی رحمة الله
و برکاته علیه روی بدان درویش کرد که ای درویش درویشان هم قصد کشتن درویشان کنند و
با مسلمانان آنگاه آن درویش روی بر زمین آورد و گفت خیر بس گفت این نیت چیست که آنرا
باید گردانید همین که خواجه اجل سرزی رحمة الله علیه آن درویش بگفت آن درویش برخاست
و سر در قدم شیخ آورد و گفت آری قصد شما کرده بودم اما مرد تو بودی که دریافتی پس از آن تائب
شدند آنگاه شیخ الاسلام فرمود که ای درویش مردم را خبر این وقت و این کار تلاوت قرآن
مشغول نیست زیرا که مؤانست عاشق با معشوق در گفت و گوی است پس درین راه اهل سلوک می نویسند
که بالاتر ازین مشاهده هیچ مشاهده نیست و انی چه راحت است آن زمان که دوست با دوست با یکدیگر
سخن گویند ای درویش سخن خدا تعالی همین کلام الله ست پس هر که این ذوق دریافته اگر بعد
از آن بذکر چیزی مشغول گردد مدعی دروغ زن باشد و صادق در محبت باشد آنگاه فرمود
که ای درویش از آن زمان که این کس در کلام الله فرو میشود باید که در معنی آن و جز آن مستغرق
گردد و آن هیچ آفریده یاد نیارد و پس چون قرآن خواندن چنین بود فرشته با صد هزار حوران بیاید
و برابر آنکس بنشینند پس چنان با آن حوران فرشته خود را بیاراید که چشم آدمی را طاقت نیارد
و از بسیاری محبت قرآن خواندن و هیچ خود را برابر دهن او نهد تا آنکس در حیات بود آن فرشته
برابر آن حوران با او باشد چون بمیرد آن فرشته با آن حوران با او بر خیزد و هم برابر او در بهشت بر

انگاه فرمود که ای درویش امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را رسم بود آخر زمان که در کلام الله مشغول شدی طریق برگ
گزیدی و هر بار که در آیتی رسیدی برخاستی و استاده شدی طریق منتظران و بازنشستی و در خواندن کلام الله مشغول
شدی همچنین هفت شبانه روز مشغول بودی انگاه فرمود که ای درویش چنانکه این کس در تنهائی ذوق
کلام الله گرفته است پس فردا نیز به تجلی تنها ذوق خواهد گرفت انگاه فرمود که ای درویش در غزنی مردی بود
که قرآن بهفت قرأت یاد داشت و در غایت صلاحیت بود و صاحب نعمت و او را محمد بقری گفتندی
و کرامت او این بود که هر یکسوره از قرآن پیش او بخواندی خدای تعالی تمام قرآن او را روزی کردی
چنانچه دعاگوی پیش او یکسوره گذرانیده بود ببرکت آن مرد مرا تمام قرآن حفظ گشت الغرض آن محمد بقری
را برادری بود در دمشق وقتی یکی از دمشق در غزنی آمده بود روی سوی او کرد و پرسید که برادر من سلامت
است یا نه و حال آنکه برادر او وفات کرده بود و این آینده خبر وفات او نگفت و گفت آری سلامت است
بعد از آن احوال دمشق حکایت کردن گرفت که باران های سخت باریده و خانهای خراب شد و یکبار
آتش بگرفت چندین خانها سوخت چون آینده حکایت تمام کرد خواجه محمد بقری گفت مگر برادرم زنده نمانده
گفت آری پیش ازین برحمت پیوسته بود انگاه فرمود که ای درویش از برای روح حضرت رسالت
پناه و از امامان دین این کس را بتلاوت قرآن و بختم سوره فاتحه مشغول می باید شدن تا از برکت کلام الله
در روح ایشان دین و دنیای این کس برمزید گردد و بمقام عزت جای یابد و صاحب قرب و اسرار و تجلی گردد
پس ای درویش هر که سوره فاتحه را به نیت شفای بیماران یا بهر مهمی که باشد چهل و یکبار با اعوذ و تسمیه
و میم رحیم را بالف و لام الحمد ادخال کند و گوید در حال صاحب درد را مدد شفا یابد چرا که ختم سوره فاتحه چهل
و یکبار است بدان ای درویش در حدیث آمده است که الفاتحة شفاء لكل داء انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره
بقره روزی یکبار است هر که میان فریضه و سنت نماز بامداد سوره البقره بخواند سه روز به نیتی که دارد خدای تعالی
نیت او برآرد انگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه قطب الدین بختیار اوشی رحمة الله علیه حاجتی بخدا داشت
درین سوره ملازمت فرمودند هنوز یک روز نیکو تمام نکرده بود که حاجت خواجه رحمة الله علیه بکفایت رسید انگاه
فرمود که ای درویش ختم سوره آل عمران روزی ده بار است از برای فراخی دین و دنیا خود بخواند انگاه
فرمود که ای درویش بدر الدین این همه ترغیب که میکنم از برای کمالیت حال ترا و ایشان که پیوند با و ارند
و جز آن نیز آنچه پیر شاطر مرید است انگاه فرمود که ای درویش ختم سوره النساء هفت بار است پس هر روز هفت
بار بخواند از جمله عقائب دین و دنیا وی ایمن گردد هر که سوره مائده بخواند هر روزی هفت بار در آن شهر امساک
باران نباشد ای درویش ختم سوره انعام هفتاد بار است بروایتی دیگر چهل و یکبار است پس هر که برای حاجتی بخواند

او بکفایت رسد انگاه فرمود کہ ای درویش ختم سورۃ الاعراف بجہت قبول توبہ آنکہ ہفتاد بار استغفار بگوید بعد
ازان دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول فاتحہ یکبار و قل یا صد بار و در رکعت دوم فاتحہ یکبار و اخلاص صد بار
بعد ازان ختم سورۃ الانفال چہار بارست بجہت خلاص محبوسان پس ہر کہ این سورہ را در روزی چہار بار بخواند
حق تعالی او را از بند و زندان دنیا خلاص دہد و در آخرت نگاہدارد و بعد ازان فرمود کہ ای درویش ختم سورۂ توبہ بجہت
فیروزی یافتن بر کارہا و عاقبت بخیر بودن در جہان چہل بار است پس ہر کہ بخواند ہمچنان فیروز باشد انگاہ فرمود
کہ ای درویش ختم سورۂ ہود دہ بار است برای مظفر و منصور شدن بر کافران و ختم سورۂ ابراہیم دہ بارست
برای آمرزش و برای عزیز شدن و قرآن خواندن یاد گرفتن را بخواند حق تعالی او را حافظ گرداند انگاہ فرمود کہ رسول
مقبول فرمودہ است کہ ہر کہ سورۂ یوسف را بخواند البتہ قرآن او را یاد باشد انگاہ فرمود کہ سورۃ الرعد را ہفت بار
بخواند و ختم وی ہمین است برای خوف و ہراس دشمنان دین را بخواند انگاہ فرمود ختم سورۃ الحج ہفتاد بارست
بر مصروع و مجنون بخواند در حال صحت شود و ختم سورۃ النحل دہ بار است ہر روز بخواند آنچہ از خدای تعالی
طلبد بیابد ختم سورۂ بنی اسرائیل دہ بار است ہر روز باید کہ دہ بار بخواند و ختم سورۂ کہف چہل بار است
بخواند باید ہر آدینہ برای جملہ مہمات را بخواند و ختم سورۂ مریم بیست بار است برای فراخی نعمت و کاربار باید کہ بی ناغہ
بخواند و ختم سورۂ طہ در شب آدینہ سہ بارست حضرت عزت ہر شب آدینہ بی کام و بی زبان این سورہ را میخواند ہر کہ
این سورہ در شب جمعہ بخواند چنان باشد کہ حق تعالی سخن میگوید انگاہ فرمود کہ ختم سورہ انبیا ہفتاد و پنج بارست
برای مقہوری دشمنان انگاہ فرمود کہ ختم سورۂ قد افلح المومنون بجہت رستگاری دین و دنیا و دریافت زکوۃ
دہندگان ہفت بارست و ختم سورۂ نور ہفت بارست بجہت جملہ بلاہای گوناگون ہر کہ بخواند ہر بلایی کہ
باشد دفع گردد انگاہ فرمود ختم سورۂ فرقان ہفت بارست و ختم سورۃ الشعرا ہفتاد و پنج بارست برای
دفع دشمنان دین بخواند و ختم سورۃ النمل برای شکر نعمت خدای را عز و جل و ختم سورۂ قصص الانبیا دہ بار
است پس ہر ثوابی کہ انبیا را باشد خوانندۂ این سورہ را ہمان مقدار ثواب باشد و ختم سورۃ العنکبوت دہ بار
است بجہت دفع وسواس شیطان و ختم سورۃ الروم بنیت دفع دشمن بست و یکبار و ختم سورۂ لقمان ہفتاد
بارست بجہت سعادت یافتن دین و دنیا و ختم سورۃ السجدہ بست و یکبارست برای دریافتن شہادت
و ختم سورۂ الم نشرح ہفتاد و پنج بارست برای برآمدن مہمات و ختم سورۃ السبا چہل و یکبارست بجہت خوشنودی خدای تعالی و خشنودی
خصمان و ختم سورۂ فاطر برای حفاظت از بلیات و ایصال ثواب آن بر بزرگان ہفتاد بار ختم سورۂ
یس برای ہر مہمی کہ باشد کافی است و ختم سورۂ والصافات بست و یکبارست برای ایمن بودن
انگاہ فرمود کہ ای درویش ختم سورۂ تنزیل الکتاب در شب آدینہ پنج بارست برای دفع کاہلی در طاعت

خدای عزوجل ختم سورهٔ سجده ده بارست برای دفع ظالمان وختم سورهٔ حم عسق هفت بارست برای دفع
بلا باشد ودر یافتن سعادت ختم سورهٔ زخرف بست ویکبارست از برای حفظ ایمان ختم سورة الدخان هفتاد
وپنج بارست در یافتن سعادت وختم سورهٔ محمد جمیل یکبارست برای اظهار شدن اسرار الهی چون شیخ الاسلام
ادام الله برکاته درین حرف رسید فرمود که ای درویش آنکس که غافل ست از تلاوت قرآن غافل نیست
زیرا چه هیچ حرفی نیست که دران اسرار وانوار تجلی نیست ای درویش در چیزی که نعمت ظاهر بود چرا
باشد که خود را این کس ازان سعادت محروم گرداند بعد ازان فرمود که ای درویش ختم سورتهای دیگر
انشاء الله تعالی روز دیگر بتوفیق الله گفته خواهد شد چون این سخن تمام کردند برخاست و درون رفت
وخلق ودعاگوی بازگشت الحمد لله علی ذلک **فصل هفتم** سخن در ذکر فضیلت سورهٔ اخلاص
وختم آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد بنده قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه
ومولانا ناصح الدین وشیخ جمال الدین هانسوی بخش دبیر وچند نفر صوفیان دیگر بخدمت حاضر بودند
بر لفظ مبارک راند که از رسول علیه السلام مروی است هر که خواهد ثواب ختم قرآن یابد پس
بگوید که هر شبی بیست وپنج بار سورهٔ اخلاص بخواند گویا که قرآن خوانده باشد پس ای درویش سورهٔ
اخلاص همه در صفت وحدانیت خدای است عزوجل قل هو الله احد صفت اوست پس هر که با اعتقاد
بخواند بدرستی که تمام صفت مر حضرت خدای را کرده باشد اگرچه او بی صفت است که در هیچ
صفت نگنجد ونباشد که از وی این کس بیرون ست آنگاه فرمود که ای درویش روزی رسول علیه السلام
نشسته بود ویاران را فرمود که تا هیچ کار نکنید در شب نخسپید اول تا ختم قرآن نکنید دوم تا غزا نکنید
سوم تا رسول علیه السلام را خشنود نکنید نخسپید چهارم تا حج نکنید نخسپید پنجم تا خدای
را خشنود نکنید نخسپید چون رسول علیه السلام این پنج سخن گفت یاران در تعجب شدند گفتند
یا رسول الله این پنج چیز در یک شب چگونه توان کرد فرمود که میتوان کرد پس هر که خواهد که در
شب ختم قرآن بکند بیست وپنج بار سورهٔ اخلاص بخواند همچنان باشد که ختم قرآن کرده باشد
وهر که خواهد که غزا کند ده بار کلمه سبحان الله گوید پس چنان باشد گوئی غزا کرده باشد
وهر که خواهد که رسول خدا ازو خشنود شود صد بار درود بر ما فرستد همچنان باشد که ما را خشنود
کرده باشد وهر که خواهد که در شب حج کند صد بار بگوید لا اله الا الله الحلیم الکریم پس چنان باشد
که حج کرده باشد وهر که خواهد که خدای عزوجل را خشنود کند در شب بسیار بگوید لا اله الا الله
محمد رسول الله آنگاه فرمود که ای درویش روزی دعاگوی بر سر بیماری رسیدم وبرآن بیمار فاتحه

برسیدم کوی آن رحمة نبود بصحبت بدل شد بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی برابر خواجه قطب الدین بختیار مسافر بودم سوته نام لب آبی بود جانب ملک بالامن وخواجه هردو برسر آن لب آب رسیدیم وآنجا کشتی نبود که بگذریم ودر آن مقام خوف از حد بود شیخ الاسلام تبسم کرد وفرمود که ای فرید می آئی که بگذریم گفتم ہے سعادت چون در خاطر من گذشت که درین گذر کشتی نیست چگونه خواهیم گذشت هنوز این سخن در خاطر من نیکو نگذشته بود که خدمت خواجه قطب الدین را وخود را در کنار ایستاده دیدم آن زمان که محل شد ازان حال پرسیدم فرمود چون برسر لب آب رسیدیم کشتی نبود سورهٔ اخلاص بخواندم وبرین آب دمیدم بفرمان خدا تعالی آب بشگافت وشق شد پس ما گذشتیم انگاه فرمود که ای درویش رسول صاحب طریقت صلی الله علیه وسلم سورهٔ اخلاص را ثلث قرآن فرموده است انگاه فرمود که ای درویش ختم این سوره سه بار است اما بعد از ختم قرآن که این سوره را سه بار میخوانند حکمت چیست فرمود اگر در ختم قرآن کردن جای نقصان شده باشد سورهٔ اخلاص را نخوانند بارے ختم تمام شود بعد ازان فرمود که ای درویش بعد از ختم قرآن سورهٔ فاتحه میخوانند وچند آیه سورهٔ بقر این چیست فرمود این از انست که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند من خیر الناس چیست نیکو از آدمیان رسول علیه السلام فرمود الحال المرتحل ؛ حال کسی را گویند که آمده باشد درین منزل ومرتحل کسی را گویند که از منزلی روان شود واین اشارت بران دارد انکه قرآن میخواند چون ختم قرآن میکند گوئی در منزل فرود آمد چون باز روان میکند یعنی آغاز گوئی باز روان پس بهترین مردمان آنست که چون ختم قرآن کند به فور آغاز کند او را رسول صلی الله علیه وسلم این صفت می فرماید الحال المرتحل انگاه فرمود که ای درویش وقتی از زبان استاد خود شنیدم مولانا بهاء الدین بخاری رحمة الله علیه که وقتی خواجه تمیم انصاری رحمة الله علیه بردست حبشیان گرفتار شده بود وآن حبشی میخواست که او را هلاک کند بنابرین هفت سال در بند داشت همان روز که وعده هلاک کردن خواجه بود دست پیر خود را خواجه ابو سعید ابو الخیر را در خواب دید فرمود ترا پیش مقدم حبشیان خواهند برد سه بار سورهٔ اخلاص بخوانی وبروی بدمی خواجه تمیم انصاری از هیبت آن از خواب بیدار شد چون او را پیش آن مقدم حبشیان بردند تمیم انصاری بر حکم بشارت بر خود سورهٔ اخلاص خواند وبرو بدمید همین که آن مقدم حبشیان روی خواجه را دید برفور در پای خواجه افتاد وگفت مرا خلاص ده تا ترا من خلاص دادم خواجه تمیم فرمود سبب چیست گفت دو مار اژدها در پهلوی تو ایستاده اند میخواستند که مرا هلاک کنند خواجه تمیم فرمود بخشیدم خواجه تمیم خلاص یافت آن دو مار

اژدها از پهلوی خواجه ناپیدا شدند آنگاه فرمود که ای درویش وقتی شیخ جلال تبریزی و دعاگوی یکجا بودیم مولانا علاء الدین صوفی میگذشت نظر شیخ بر وافتاده او را بخواند جامهای خود بر دو داد و پنج بار سورهٔ اخلاص بخواند و بر دو دمید حق تعالی بر مولانا علاء الدین چندان برکت و نعمت داد و بسیار گردانید از برکت شیخ جلال الدین تبریزی بود آنگاه فرمود که ای درویش روزی خواجه حسن بصری رضی الله عنه از دست کسان یوسف حجاج بگریخته او پیش میرفت کسان یوسف در عقب چنانچه بپیش خانقاه خواجه حبیب عجمی رضی الله عنه رسید کیف حالک گفت کسان یوسف حجاج دنبال من روکرده اند خواجه گفت درون برو همین که خواجه درون رفت خواجه مشغول شد کسان یوسف حجاج آمدند از خواجه حبیب پرسیدند که حسن کجاست گفت اینک نماز میگذارد چون کسان یوسف درون رفتند حق تعالی حجابی پیدا کرد که خواجه حسن را ندیدند بازگشتند بر خواجه حبیب رضی الله عنه آمدند گفتند بر حق است که شما را یوسف حجاج میکشد ازین دروغ گفتن الغرض چون ایشان برفتند خواجه بیرون آمد بر خواجه حبیب گفت رضی الله عنه که اے خواجه نیکو حق استادی نگاه داشتی که مرا بدیشان نمودی خواجه حبیب گفت ای خواجه اگر راست نمی گفتم هم تو گرفتار می شدی و هم من بعد ازان خواجه حسن بصری آغاز کرد که این زمان که من درون رفتم چیزی میخواندی گفت آری از برکت آن ترا در امان خدای داشتند گفت آن چه بود گفت ده بار سورهٔ اخلاص خواندم بتوحید دمیدم آن حجابها که میان تو و ایشان پیدا شد از برکت سورهٔ اخلاص بود بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پرآب کرد فرمود که وقتی دعاگوی در خلوت مشغول بود چون در سورهٔ اخلاص رسیدم اینجا ماندم سری و اسراری و انواری از عالم تجلی بر دعاگوی منزل می شد چنانچه ازان انوار بیرون افتادم در صحرای عشق و محبت حق شدم خواستم نوعی باشد از اینجا بگذرم در دریاے عشق و محبت حق فرو ماندم پس اے درویش هم برین منوال هفت شبانه روز بودم آنگاه در عالم صحو افتادم هم درین محل فرمود که روزے امیر المومنین علی رضی الله عنه در حرب خیبر فرو شده بود هر چند که خواستم آنرا فتح کنم بهیچ نوعی فتح و بابی گشاده نمی شود در مانده و عاجز گشتم مکتوب بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نبشتم پیغامبر علیه السلام جواب نبشت که یا علی مگر سورهٔ اخلاص فراموش کردے همین که این جواب برسید یکبار سورهٔ اخلاص را ملازمت نمودم دوم روز در آمدم در خیبر را فتح کردم و از بیخ برکندم چهل گام بیرون انداختم از برکت سورهٔ اخلاص چون شیخ الاسلام درین حرف رسید بانگ نماز برآمد برخاست بدوان درون رفت خلق و دعاگوی بازگشتند الحمد لله علی ذلک

فصل هشتم سخن در ذکر خرقه و فقر و چیزهای آن

افتاده بود و دولت پایبوس حاصل شد یاران اصحاب صوفیه حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که
گلیم و صوف لباس انبیاست پس ای درویش این لباس بر کسی رواست که ظاهر و باطن او از
صفا خالی نیست زیرا که صوفی کسی است که هیچ کدورتی از بشریت یعنی لوث دنیا در وی نیست آنگاه فرمود
که ای درویش از رسول علیه السلام مروی است که گلیم و صوف پوشیدن از سنت انبیاست
آن زمان که از انبیا و اولیا کسی را حاجتی و مهمی پیش آمدی در حال گلیم بر دوش کردندی و صوف
را پیش داشتندی بحضرت بی نیاز مناجات کردندی و گلیم و صوف را شفیع آوردندی حق تعالی این مهم ایشان
بکفایت رسانیدی بعد از آن هم درین محل فرمود که ای درویش خوب نقل است که خرقه پوشیدن سنت
انبیا و اولیاست و کسانیکه متابع ایشان بوده اند آنگاه فرمود که ای درویش وقتی در بغداد مسجد کیف
خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه و عزیزان اهل صفه جمع شدند سخن در خرقه میرفت که از کجاست اصل از
کیست بعد از آن از اهل جمع در تفکر شدند و سر در پیش کشیدند هیچ کس از ایشان نطق نتوانست کرد درین
میان خواجه عبدالله سهل تستری رحمة الله علیه گفت خرقه دادن بروایت بعضی مشایخ از ابراهیم خلیل الله
صلوات الله علیه سنت است آنگاه فرمود که ای درویش آن روز که حضرت ابراهیم را در منجنیق انداختند حضرت
جبرئیل پیراهن از بهشت فرود آورده و در گردن حضرت ابراهیم کرد آن خرقه بود بعد از آن او در گردن حضرت
اسحاق کرد او در گردن حضرت یعقوب کرد چون حضرت یوسف علیه السلام پیدا شد او را در گردن حضرت یوسف کرد
اما بعضی روایت آنست که چون برادران حضرت یوسف را آورده بودند در چاه کردند جبرئیل تعویذ فرود آورده بود
[illegible] کرد و در گردن یوسف پوشانید اما محققان گفته اند که آن خرقه از حضرت الوهیت است از آنکه حضرت
آدم صفی صلوات الله علیه در عالم پیدا شد حضرت جبرئیل خرقه بیاورد در گردن او کرد پس ازینجا معلوم
شد که خرقه از حضرت الهی است پس ای درویش هر که خود را بی خرقه و بی مقراض و بی صحبت و بی ارادت
مرید گیرد او گمراه بود و نه مرید آنگاه فرمود که ای درویش هر که خرقه و مقراض را منکر بود میان اهل سلوک و مشایخ
طبقات زندیق بود نه صدیق اما ای درویش نزدیک خواجگان ما اصل خرقه از حضرت الهی است از آنکه چون رسول
علیه السلام در شب معراج خرقه یافت فرمان شد که این خرقه به یکی از صحابه خود بده و خلیفه گردان چون رسول علیه السلام
باز آمد به هر کسی از صحابه سوال کرد هیچکس جواب آنچنان نگفت که فرمان شده بود چون نوبت امیرالمومنین علی رضی الله عنه آن جواب
بگفت رسول علیه السلام آن خرقه بدو داد و آنچنان بود که رسول علیه السلام پرسید اگر این خرقه ترا بدهم چه کنی علی گفت یا رسول
الله آنکه این خرقه را عیب پرده پوشی کنم و عیب برادر مسلمان و بندگان خدا بپوشم پس رسول علیه السلام علی مرتضی را آن
خرقه بداد و از علی رضی الله عنه این خرقه در چهار رکن شایع شد و شهرت یافت بعد از آن فرمود که ای درویش [illegible] بغداد

دعاگوی مسافر بود در مجلس شیخ شهاب الدین سهروردی حاضر بودم عزیزان دیگر چنانچه شیخ جلال الدین تبریزی
و شیخ بهاء الدین سهروردی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ برهان الدین سیوستانی حاضر بودند سخن در خرقه پوشیدن
افتاده بود و دادن بدان ازان پیری بود و خدمت شیخ بهاء الدین را بیامد روی بر زمین آورد و التماس خرقه بکرد
شیخ شهاب الدین روی سوی او کرد و فرمود امروز معاف باشد فردا پگاه بیائی خرقه بتو دهم الغرض چون شب درآمد
پس شیخ در خواب شد خواب دید گوئی درویش را زنجیر آتش در گردن کرده فرشتگان بالاهی پرند آن شخص
دست در دامن فرشتگان بزد و پرسید ایشان کیانند فرشتگان گفتند که این پیر و آن مرید این پیر خرقه داده بود
او هیچ حق خرقه بجا نیاورد و در کوچه و بازار میان اهل دنیا و صحبت ملوک بود و خرقه را در میان ایشان بگردانیدی
ما را فرمان شد که این پیر تاریک ضمیر را و این مرید گمراه او را در زنجیر آتشین درکشید و در دوزخ برید همین که شیخ شهاب الدین
این خواب بدید بر فور بیدار شد و بر شیخ آمد شیخ شهاب الدین تبسم کرد و فرمود که دیدی حال خرقه پوشان پس
ای فرزند خرقه کسی را پوشد که از هر دو کون ببرد و بر سنت پیران و مشایخ خود برود تو هنوز در هفتاد حجابی
وقت خرقه پوشیدن تو نیامده است بازگرد و اگر نه ببینی همان که ایشان را دیدی آنگاه فرمود که ای درویش
تا این کس درون خود را از جمله ماکولات و آلایش دنیا صیقل نه دهد نشاید او را خرقه پوشیدن و پیر را نیز نشاید که
تا صیقل داده درون او را خرقه دهد که خرقه لباس انبیا و اولیاست زیرا چه بیرون او در آلایش دنیا مشغول
بود و خرقه بپوشد نتواند که حق آن بجا آرد پس بضرورت در ضلالت افتد هم خود گمراه شود و هم آن مرید آنگاه
فرمود که ای درویش خرقه پوشیدن نیک و آسانست اما کار کردن و حق بجا آوردن دشوارست تمام پس
ای درویش اگر از خرقه پوشیدن خلاص مردم شدی همه خلق خرقه پوشیدی و پوشیده گشتی اما نه کار کار دارد اگر خرقه
بپوشی حق آن بجا آری چنانچه متقدمان کردند آن گاهی که ما نیز آنرا بپوشید نه خود رسته اگر نه در بادیهای ضلالت
افتادی که هرگز بیرون نیائی آنگاه فرمود که ای درویش اگر امروز در دنیا کار خرقه پوشان کردی رواست که خرقه
بپوشی و اگر نه همین خرقه فردا قیامت بر تو دعوی کند که مدعی چون مرا پوشیدی چرا حق من بجا نیاوردی آنگاه
فرمود که فرشتگان را فرمان شود تا خرقه آتش در گردن او کنند و بدوزخ برند آنگاه فرمود که ای درویش اگر خرقه
[illegible] داری [illegible] برای رضای حق بپوشی نه برای نمودار خلق را تا غرضت [illegible] که فردا [illegible] در باب دیگر فرمود
آنگاه فرمود که ای درویش درین راه پیر را قوت ذات خود می باید و ضمیر روشن باید تا چون مرید [illegible] ارادت بیاید او بنظر قوت
[illegible] او [illegible] معرفت [illegible] او را از جمله ماکولات و دنیاوی [illegible] آن [illegible] و چند گاه او را در خدمت حق مجاهده
فرماید بعد از ان [illegible] دنیاوی [illegible] اگر خرقه [illegible] اگر پیر خود [illegible]
[illegible] هم [illegible] آن پیر کس [illegible] خرقه [illegible] دارد هم خود در ضلالت افتد و هم آن بیچاره بعد ازان فرمود

ای درویش خرقه وکلاه دادن کسی را درست باشد که بهر که خود را در مجاهده ومحبت اولیا و ردن خود را پاک کرده
باشد اینچنین کسی را روا باشد انگاه فرمود که ای درویش چون برادرم مولانا بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز
پیوسته کار خود را در عشق ومحبت بکمالیت رسانیده بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز
پیوسته سه روز بخدمت بود چهارم روز خرقه وعصا ونعلین ومصلا بدو دادند وگفت برو ولایت ملتان ترا دادیم
جمله حاضران غیرت بردند گفتند که هندوستانی بیاید درون سه روز ولایت یافت ما را چندین سال باشد که خدمت میکنیم
ضایع است چون این سخن بسمع شیخ بهاء الدین نور الله مرقده رسید فرمود که ای درویشان همچنین است اما بهاء الدین
کار خود کرده آمده بود وهیزم خشک آورده همچنین که او بیامد درون سه روز بیک نف در و درگرفت پس شما هیزم تر
آورده اید بسیار باید که در شما آن نعمت درگیرد انگاه فرمود که ای درویش خرقه کسی بپوشد که چشم را کور سازد یعنی
تا هیچ عیب آفریده خدای نه بیند بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه بجهة
حوض شمسی جمعیتی کرده بود وشیخ شاهی موی تاب را خرقه داد و برفور جانب شیخ محمود موزه دوز کس فرستاده که امروز
خرقه بشاهی موی تاب دادیم شما را پسندمی افتد یا نه شیخ محمود موزه دوز گفته فرستاد که پسند شما پسند ماست زیرا چه
هر که را شما خرقه دهید او شایسته خرقه است آنکه بدو داده اید انگاه فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی طرف شام
مسافر بود وبزرگی آن شهر را دریافتم چنانچه در صوامع او درآمدم آن درویش را دیدم از حد مشغول وبزرگ بود
سلام کردم جواب سلام باز داد وگفت بنشین زمانی را چند نفر درویش خرقه پوش از مریدان آن بزرگوار بیامدند
کله بر زمین آوردند بعد ازان درویشی دیگر بیامد وبنشست یک زمانی این بزرگ روی بر زمین آورد آغاز
کرد این درویش را میخواهم که خرقه بدهم شما را چه پسند می افتد ما همه روی بر زمین آوردیم گفتیم شما را چه پسند می افتد
هرچه شما را پسند افتد ما را هزار بار پسند افتاد انگاه در جمع یکدیگر سخن بر موافقت احوال میگفتند این درویش که او را
میخواست که خرقه دهد سخنی نا پرسیده بر مخالف یاران چیزی بگفت آن برخاست ودر نماز مشغول شد چون از نماز
فارغ شد فرمود که این درویش را باز گردانید که لایق خرقه نیست این مردی مخالف وکذاب گوی است پس
اینچنین کسی را نشاید که خرقه دهند انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش خرقه را
هیچ اعتباری نیست زیرا که اگر خرقه را اعتبار بودی همه عالم خرقه پوش گشتی اما خرقه را اعتبار
ازین کس است انگاه فرمود که ای درویش در شب معراج از زمانیکه خرقه در بر رسول علیه السلام کردند فرمان
آمد یا محمد تا بدانی که شرف تو ازین خرقه است اما از برای عظمت وشرف ترا این خرقه بتو دادیم تا خرقه را شرف از
تو باشد واعتبار نیز پس ای درویش این کس حق خرقه وکار خرقه نکند او را اعتبار نباشد هم خرقه را انگاه فرمود
که ای درویش خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه میفرماید اگر خرقه را اعتبار بودی خرقه از آتش وآهن کردمی

اما چون بسر بردند الا اعتبار با خرقه پس ای درویش فردای قیامت چندین خرقه پوشان خواهند بود
که خرقه آتشین در گردن ایشان خواهد بود که کار خرقه پوشان نخواهند کرد و بدان عمل در بهشت خواهند رفت بعد ازان
فرمود که ای درویش روزی خواجه داود طائی رحمة الله علیه نشسته بود مردی قباپوش بزیارت آن بزرگوار
بیامد روی بر زمین آورد و نشست هر بار که خواجه داود طائی درین مرد نظر میکند تبسم میفرماید انگاه روی سوی
حاضران کرد و گفت انچه در خرقه پوشان می جستم درین مرد قباپوش من آن نعمت یافتم بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله
برکاته چشم پر آب کرد و فرمود آن زمان که طائفه خرقه پوشان در عالم سماع خرقه را چاک میزنند و در بحر آشنائی شناه
می کنند چنان در اشتیاق دوست مستغرق گردند که ذره از عالم حیات در ایشان نمی ماند چنان در بوته محبت
میگدازند که نام و نشان ایشان بر نمی آید پس بدان وقت از غایت رشک و غیرت خرقه پوشان یکتائی همه دو تائی
خود را چاک میکنند و این اثر خرقه پوشان حالی است که در عشق دوست مستغرق اند در ایشان اثر میکند از دوست
نمی شوند انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و فرمود که این دو مصراع از زبان بزرگی یاد دارم
بیت خرقه پوشان محبت او دوتائی چاک زد * تا من اندر کوی وصلت لاف یکتائی زدم * بعد ازان سخن
در فقر و درویشی افتاده بود بلفظ مبارک راند که درویشی آنست که هرچه در عالم فتوح و غیر آن پیدا شود
اگر روز است باید که برای شب هیچ فلوسی نگاه ندارد و اگر شب است تا روز باید که ذره برای روز نگاه
ندارد و همه بمصرف رساند در راه خدای تعالی بدهد اما ای درویش درویشی آن نیست که مثل لنگوته بر بندد
و پاچه می در بر کشند و یابد و لقمه برای طعام بگیرند و یا پیش هیچ خودی دست فراز کنند اما ای درویش
درویشی آنست که از سر سجاده دور نشود و جامه لطیف بپوشد و هرچه پیدا شود طعام خوب راست کنانند
بدرویشان بدهد که لذت آن ندارند برای ایشان بدهند و هیچ نگاه ندارند انچه می رسد روان میدارد
پس ای درویش وقتی خواجه بایزید رحمة الله علیه را پرسیدند که درویشی چیست فرمود آنکه هرچه در هیژده
هزار عالم موجود است از زر و سیم چون بر دست این کس دهند همه را براه دوست بمصرف رساند انگاه فرمود
که ای درویش درویشی را هفتاد هزار مقام است پس تا درویش ازین هفتاد هزار مقام نگذرد و در هر مقامی
پس نخوار داو را درویش نتوان گفت زیرا چه در عالم نیز هفتاد هزار عالم است تا درویش در جملگی عالم واقف
نباشد و ازان مقامها نتواند گذشت او درویش نیست درویش است از برای شکم پرستی خود را درویشی میکند
انگاه فرمود که ای درویش درویشی که در عالم واقف است پس در هر مقامی که از ان درویشان است چون بدان
مقام میرسد از خوف و رجا خالی نیست پس هر جا که خزانه بلا است بدان درویش نازل بشود و اما این کس برای اثبات
درویش اثبات او را بلا نازل میکنند اگر ذره ازانجا تجاوز میکند او را جای نمیدهند او رانده می شود و اما انکس که دران

بلاها صابر و خرسند است کار او از هیژده هزار عالم میگذرد و بالا میکند لیکن چنین کسی را در مذهب سلوک درویش
میگویند انگاه فرمود که ای درویش چون درین مقام درویشان نخستین ازین هفتاد هزار مقام سیر میکنند هر روز
خود را در خمس اوقات برگرد عرش ایستاده می بینند و برابر ساکنان عرش اینجای نماز میگزارند پس چون
ازینجا باز می آید در هر ساعتی خود را در خانهٔ کعبه می بینند و چون ازانجا باز میگردد همگی عالم را درمیان دو انگشت
خود می بینند پس ای درویش آن ماجرا نخستین درویش است بدین که مرتبه رسد اما چون درویش ازین هفتاد
هزار مقام میگذرد مقام او در هیچ فهم و وهم کس نگنجد تا کجاست و درین اشارت غیری درمیان نمی گنجد و آن سر است
درمیان بنده و مولی کشف آن سر کسی نداند مگر خدای تعالی انگاه شیخ الاسلام نعره بزد و این مثنوی بر زبان
مبارک راند مثنوی اینست که گفته بیت مثنوی چو درویش را کار بالا کشید * بیک لحظه سر در ثریا کشید
چنان غرق گردد بدریای عشق * که یکدم سر از عشق بالا کشید * بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی خواجه
بایزید در عالم شوق و اشتیاق بود از چشمهای خواجه خون روان می شد زمانی چون باز آمد فرمود آن زمان
که یکقدم زدم بر عرش رسیدم بانگ بر ساکنان عرش زدم که الرحمن علی العرش استوی ای ساکنان عرش
دوست را بتو نشان میدهند پس عرش گفت ای بایزید چه جای این حدیث است که هر چیز حق را بدل تو
نشان میدهند ای بایزید اکثر آسمانیان اند از زمینیان نشان حق میطلبند و اکثر زمینیان اند از آسمانیان
نشان حق میطلبند بعد ازان فرمود که ای درویش مقصود ازین سخن مرتبه درویشی است یعنی مرد درویش
بدان مرتبه میرسد که بیکقدم از عرش بالاتر ازان میگذرد انگاه فرمود که ای درویش وقتی برادرم شیخ جلال الدین
تبریزی پیش قاضی بدایون که او را نجم الدین صغری گفتندی میگذشت پرسید که قاضی نجم الدین چه میکند
گفتند در نماز است شیخ فرمود که قاضی نماز کردن میداند باشد که سخن بسمع قاضی رسید بر فور بر شیخ آمد
گفت این چه سخن است که شما گفتید فرمود آری گفته ام زیرا چه نماز علما دیگر است و نماز فقرا دیگر قاضی
پرسید چه سبب گفت ازانکه تا علما قبله را برابر نه بینند نماز نگزارند و اگر قبله غایب شود بدل چیزی کنند
هر طرفی که دل جای دهد همان سمت نماز بگزارند اما فقرا آن زمان که عرش را برابر نه بینند نماز نگزارند الغرض
قاضی باز گشت در خانه آمد شب را قاضی خواب دید که شیخ جلال الدین بالای عرش مصلا انداخته نماز میگزارد
از هیبت قاضی بیدار شد بر شیخ آمد معذرت بسیار کرد و گفت که بخشنده می باید بود شیخ فرمود ای نجم الدین
این که دیدی جلال درویش را بر عرش نماز میگزارد این کمترین درجهٔ درویشان ست اما درویشی مقامی
ازین بیشتر است اگر نمودار کند بر جای بمانی و از بسیاری نور هلاک شوی بعد ازان هم درین محل این
حکایت فرمود که ای درویش وقتی جانب بغداد مسافر بودم بر سر دریای دجله سیاحی رسیدم بزرگی را دیدم

از بزرگان دین مصلی بر روی آب انداخته نماز میگزارد چون از نماز فارغ شد سر بسجده نهاد و در مناجات
میگفت الهی خضر بر کبیره ارتکاب میکند از آن اعراض توبه ده هم درین بود که مهتر خضر علیه السلام حاضر شد گفت
ای بزرگ من کدام کبیره ارتکاب میکنم بگو تا از آن توبه کنم آن بزرگ گفت که تو درختی در بیابان نهال کرده
و در سایه آن می نشینی و آسایش میگیری و میگوئی برای خدای را کرده ام خضر در حال مستغفر شد بعد ازان بزرگ
در معنی ترک دنیا و حق درویش حکایت کرده همچنین باشی که من می باشم خضر علیه السلام گفت که شما چگونه
می باشید و چه میکنید آن بزرگ گفت من همچنین می باشم اگر جمله دنیا مرا دهند و این همه بگویند که بر تو حساب
نخواهد بود و برین نوع بدهند همه بگویند اگر قبول نکنی ترا در دوزخ خواهند کرد من دوزخ قبول کنم دنیا
قبول نکنم حضرت گفت چرا گفت ازانکه مبغوضه خداست عزوجل چیزی را که خدای عزوجل دشمن دارد من
بجای او دوزخ قبول کنم وآنرا قبول نکنم آنگاه شیخ الاسلام فرمود که من نزدیک ازین شدم سلام کردم
جواب بازداد گفت بیا در خاطر من بگذشت که بر روی آب چگونه عبور کنم همدرین بودم که راهی پیدا
شد خشک بگذشتم نزدیک آن بزرگوار رفتم بکبرمانی بودم روی سوی من کرد گفت ای فرید امروز
چهل سال باشد که درین چهل سال پهلوی من بر زمین خواب نشده است اما ای درویش هر چه
در مقام وظیفه می رسد تا آینده بیاید و برابر او طعام خرج نکنم در خاطر آسایش نباشد زیرا چه درویشی
این بود که از وظیفه خود نگیری نصیب دیگری کنی همدرین محل از وظیفه او دو کاسه آش و چهار تای نان تنک
از عالم غیب پیدا شد یک کاسه پیش من نهاد و کاسه دوم پیش خود داشت من و آن درویش تناول
کردیم چون شب شد بوقت خفتن نماز ادا کرد آنگاه آن بزرگ در نماز نفل مشغول شد دعا گوی برابر او اقتدا
کرد در دو رکعت نماز ختم قرآن چهار بار کرد در هر رکعتی دو ختم کرده بعد ازان سلام بداد سر بسجده
نهاد و های های بگریست و گفت الهی هیچ عبادتی نکردم چنانچه لائق حضرت تو باشد که بدانم که چیزی
کار کردم بعد ازان چون نماز بامداد بگذارد مرا وداع کرد من خود را در کناره آب ایستاده دیدم و آن
بزرگ ناپیدا شد ندانم کجا رفت آنگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای درویش درویشی
این بود که ایشان داشتند که ذره ازان دنیا جز از یک سبوی شکسته چیزی دیگر نداشت چون شب آمدی
آبی که درون سبو بودی بر ریختی و شب و روز در مجاهده و در تجرید می بودند آنگاه فرمود که ای درویش
درویشی بود از حد بزرگ از ابناء ملک و گفتی اگر فردای قیامت پرسند که چگونه بودی توانم گفت که تجرید آنگاه فرمود
که ای درویش وقتی در ایام ماضیه بزرگی بود بیست سال در عالم تجرید مشغول بود چنانچه یکان سال بودی که خدمت آن
درویش را طعام و شربت نشدی اگر در عالم صحو اعتقادی خبر یابود در جماعت خانه او در طاقی نهاده چون اشتها غالب شدی

آن خرما از ان طاق برگرفتی وجو بندی دباز آنجا نهادی بعد از ان همچنان گفتند که یک خرما پنجاه سال داشت
انگاه تمام شد و اندکی مانده بود که آن بزرگ برحمت حق بپیوست انگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه بایزید
بسطامی قدس الله سره العزیز بر محلی میگذشت سگی گرگین نشسته بود خواجه دامن پیراهن از و برداشت
سگ گرگین بزبان حال پیش آواز داد که ای خواجه چرا دامن خود از من کشیدی بسه آب پیاره ها و تو صلح است
اما ای خواجه پلیدی ظاهر دارم اگر جامهٔ تو برمن برسد بسه آب پاک گردد ولیکن پلیدی تو بدتر که در باطن
تو هست ناگاه از اندیشه فاسدی بگذر اگر بآب هفت دریا خود را بشوئی پاک نگردی پس ای خواجه بیا تو خود را
سلطان العارفین میخوانی و دعوی درویشی میکنی که یک سبوچه از گندم ذخیره داری اما درویشی این است
که من دارم اگر امروز یک استخوانی بیابم همه بمصرف رسانم و برای فردا انگاه ندارم و تو با چندین درویشی سبوچه
پر از گندم ذخیره داری تا فردا بخوری این هم درویشی است همین که سگ این بگفت خواجه نعره زد و گفت
که امروز صحبت و همراهی سگ را نمی شایم کرا و از من عار میکند و فردای قیامت همراهی اهل سلوک حضرت
ذوالجلال را چگونه شایم همین که شیخ الاسلام ادام الله برکاته درین حرف رسید بانگ نماز پیشین بر آمد
شیخ الاسلام در نماز مشغول شد خلق دعاگوی باز گشتند الحمد لله علی ذلک **فصل نهم** سخن در ذکر گلیم
و صوف و جز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد شیخ جمال الدین هانسوی و شیخ برهان الدین و
مولانا یحیی غریب حاضر بودند سخن در گلیم و صوف افتاده بود بر لفظ مبارک راند که گلیم و صوف لباس انبیا
و اولیا است پس ای درویش این لباس بر کسی روا است که ظاهر و باطن او از صفا خالی نیست زیرا چه
صوفی کسی است که هیچ کدورتی از ملوثات دنیا و جز آن در و نیست انگاه فرمود که ای درویش و از رسول
علیه السلام مروی است که گلیم و صوف پوشیدن از سنت انبیاست آنزمان که کسی را از اولیا حاجتی
و مهمی پیش آمدی در حال گلیم و صوف را پیش داشتندے بحضرت بی نیاز مناجات کردندے و گلیم
و صوف را شفیع آوردندی حق تعالی آن مهم را بکفایت رسانیدے از برکت گلیم و صوف بعد از ان
هم درین محل فرمود که ای درویش چون نقل محمد صلی الله علیه وسلم نزدیک رسید امیر المومنین علی
رضی الله عنه حاضر بود رسول فرمود که یاران مرا این گلیم یادگار از حضرت ابراهیم خلیل است که عین این
از و بمن رسیده است مرا فرمان است که گلیم بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه بدهم تا او با متقین
برساند بعد از ان فرمود که ای درویش اصل گلیم پوشیدن از حضرت ابراهیم خلیل است چنانچه خرقه از و
بود و آن چنان است که روزی حضرت ابراهیم صلوات الله علیه و سلامه در مناجات بود و این میگفت الٰهی
مرا آنچه میان اهل صفه بسته بود بمن موجود شد جب گلیم حضرت جبرئیل علیه السلام گلیم سیاه بیاورده

گفت یا ابراهیم فرمان شده است ما این گلیم مخصوص برای تو در بهشت آفریده بودیم این را بستان و بپوش
و بمصرف فرزندان خود روان کن تا بنبوت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته
بر لفظ مبارک راند که ای درویش پس ازین صورت معلوم شد که این گلیم اصل از بهشت است که یا ابراهیم خلیل
رسیده است از وتا با رسید پس درویش اهل صفه کیست که چون لباس انبیا و اولیا پوشد باید که حق آن
بجا آرد تا فردای قیامت شرمنده نشود انگاه فرمود که ای درویش چون خواجه بشر حافی رحمة الله علیه توبه کرد
و از پیر گلیم و صوف یافت و آنرا بر دوش کرد بعد ازان در مدت چهل سال لب مبارک ایشان را کسی در خنده
ندید پرسیدند که ای درویش قریب چهل سال گذشت که لب شما را در خنده ندیده ام حال چیست گفت ای عزیزان
ازان فرباز که من این گلیم و صوف در بر این درویش کرده است درین حیرتم و از خود خبر ندارم از انکه پیر من
کا خود کرده مرا باید که حق این گلیم و صوف بجا آورم و انچه ایشان در پوشیدن این گلیم و صوف کردند من نکنم
اگر نه فردای قیامت همین گلیم و صوف را ما را سیاه گردانند و در گردن ما کنند پس ای درویش کسی که گلیم و صوف
بپوشد او را چگونه خنده آید بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند که ای درویش چون
درویش صوف بپوشد او را واجب است که عزلت گیرد و از اهل دنیا اجتناب کند و صحبت اغنیا ترک دهد
انگاه بدان حقیقت درویشان است گلیم و صوف پوشیدن حق اوست اما چون درویش این بپوشد
و در میان امرا و ملوک رود و یا با اغنیا صحبت کند و لباس انبیا و اولیا در کوچه و بازار بگرداند پس از وان
جامه بستانند و او را اجازت ندهند که لائق او نیست که لباس بپوشد انگاه فرمود که ای درویش بعضی اهل مشائخ
را از طائفه خواجه جنید در وقت درماندگی که پیش آمدی و یا حاجتی بودی گلیم و صوف را در درگاه بی نیازی شفیع
آوردندی و آن مهم ببرکت صوف و گلیم بکفایت رسیدی بعد ازان فرمود هم درین محل که ای درویش
چون حضرت موسی صلوات الله علیه را هوای گلیم شد که بپوشد مناجات کرد و فرمان آمد که ای موسی لباس عاشقان
یا نی شکرانه میخواهی که در بر کنی اول شکرانه در میان می باید بعد ازان بپوشی گلیم و صوف همین که این فرمان
بر پیغامبر علیه السلام رسید بر فور برخاست و در خانه آمد هر چه از مال و ملک خود داشت در راه خدای عز و جل
بمصرف رسانید تا بدین حد که جامه نفس هم بدرویشان تصدق کرد چون بر وی هیچ نماند و یگانه شد بحضرت
دوست بایستاد فرمان شد که ای موسی چون هیچ آلایش دنیا و ماکولات بر خود نگذاشتی گلیم بپوش که گلیم
پوشیدن حق تست الغرض چون حضرت موسی علیه السلام گلیم پوشید ده سال عزلت گرفت و بیرون نیامد و بکار
ذکر مشغول شد و بطاعت تا دقت فرعون طاغی انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این دو مصراع بر لفظ مبارک راند
دو مصراع اینست بیت شکرانه دهند عاشقان جان جهان * تا صوف و گلیم عشق را خویش کشند *

انگاه فرمود کای درویش چون حضرت موسیٰ علیه السلام از دست فرعون لعین تنگ آمدی گلیم وصوف را بحضرت
خدای تعالی شفیع آوردی در حال بر فرعون بلا نازل شدی بعد ازان فرمود کهای درویش شنیده ام
از زبان شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز فردای قیامت چون گلیم پوشان
را حاضر آرند در عرصات قیامت هر یکی گلیم بردوش کرده چون مستان در آیند و هر گلیم ایشان را صد هزار
رشته باشد پس در آیند مریدان ایشان و فرزندان ایشان هم در رشته گلیم ایشان دست زنند حق تعالی آن روز
ایشان را قوت چنان دهد که آن گلیم را با ایشان همه برگیرند و از پل صراط و دوزخ بگذرانند بعد ازان باز آیند هم
در مقام خود بایستند تا کجا اند آنکسانیکه از ما روی نگردانیده اند بلکه با هزار اعتزاز و اکرام ما را خدمت
کرده اند پس بیایند و دست در رشته گلیم ایشان بزنند تا از صراط بگذرانند و برابر خواجه ما محمد مصطفیٰ بفرمان خدا
در بهشت روند انگاه فرمود کای درویش کار آن قوم دانند که گلیم وصوف بپوشند و حق آن بجا آرند بعد
ازان فرمود کای درویش صاحب تصوف را صلاح دل وقتی پیدا شود که درون خود را از کل ملوثات
دنیا پاک گرداند چنانچه شیخ الاسلام شهاب الدین قدس الله سره العزیز فرموده است وهی الغل والحقد
والحسد والحرص والکبر والبغض والغضب والریا یعنی تا دل صوفی صافی از جمله نبرد و پاک نگرداند او را گلیم وصوف
پوشیدن روا نیست زیرا که در مذهب اهل تصوف چنین آورده اند بعد ازان فرمود کای درویش در
سلوک نبشته دیده ام در مذهب تصوف از خواجه سلطان ابراهیم خواص و من لا حسد و حقد فی مذهب الفقراء
والتصوف ان یاخذ المتحققین من المتقدمین علامة الفقر طوالف البخل ولا یوثر علی الفقیر لان الفقیر من لیس له
شئی ای درویش مقامات فقر و تصوف بیحد است اما باطل کننده این مقامات غل و غش است و غل و غش
حاصل نشود مگر وقتی که صاحب تصوف از سبب جاه و منزل دنیا و نعمت خاطر بر ایشان دارد انگاه فرمود
کای درویش چون صاحب تصوف گلیم را سبب لطف مردمان گرداند و افتخار میکند که در مذهب تصوف
مدعی است و کذاب و دروغ زن انگاه فرمود کای درویش در عهد خواجه جنید بغدادی قدس الله روحه
دیده ام که صاحب تصوف را احتراست در جمله مذهب با اهل دنیا آمیختن و به ملوک و سلاطین آمد و شد
کردن انگاه بر لفظ مبارک راند کای درویش در خبر آمده است بمذهب اهل تصوف اذا اصبح و امسی لیس
فی قلبه غل و غش لاحد و قال الله تعالی ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا یعنی اهل تصوف را گلیم باید که از
جمله اهل دنیا و معاصی آن تجنب کند و این معنی حاصل نیاید تا صحبت اهل دنیا ترک نکند و صحبت اهل التصوف
گلیم و ارادت ایشان اختیار نکند بعد ازان فرمود کای درویش هم از اهل کرامت است اگر او قدر
خود بداند زیرا که صفت او در کلام الله مسطور است قال الله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم فرمود

که بعضی مفسران رحمه الله نبشته اند این آیة در باب اهل تصوف است از برای شرف ایشان زیراچه اهل
تصوف بر همه موجودات شرف دارند آنگاه فرمود که ای درویش چون آدم صلواة الله وسلامه علیه اصفی
که میگویند از سبب آنکه او در عالم علوی مذهب تصوف قبول کرد آنگاه فرمود که ای درویش کسی که از لقمه
حرام و شبهه استبرا نکند و از مجلس ملوک و امرا دور نباشد او را صوف و گلیم پوشیدن رخصت نیست و قدر
گلیم و صوف جز موسی کلیم الله و ابراهیم خلیل الله و آدم صفی الله و مشایخ طبقات و اهل علم کسی نداند بعد ازان فرمود
که ای درویش کسی در مذهب اهل تصوف هر که گلیم و صوف پوشیدن پوشد وی را نشاید که لقمه چرب و شیرین
بخورد و که با ملوک و اهل دنیا بیامیزد و اگر اینچنین بکند در لباس انبیا و اهل سلوک خائن باشد و حق آن نگذارد
اما ای درویش در لباس پشم و گلیم و صوف در رنگ نیز اختلاف است بعضی مشایخ گفته اند که لال و سبز
نپوشند که لباس شیطان است آنگه فرمود که ای درویش طبقه خواجه جنید رحمة الله و بعضی مشایخ سراویل
از گلیم و پیراهن و منادیل عام خاص می سازند اما اختلاف در سراویل است آنرا نیز از رسول علیه السلام نقل
میکنند که پوشیده است بعد ازان فرمود که ای درویش کسی که این لباس را خوار ندارد و چون این لباس
بپوشد در دنیا زیادت از کفاف نشد و دروغ نکند و طریق حریصان نباشد زیرا که این جامه درویشان
و صابران و متوکلان است بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی جانب دمشق مسافر بود و بزرگی بود
در خانقاه او را دریافتم از حد بزرگ و صاحب ولایت بود و او را شیخ شهاب الدین زندویس میگفتند از
منتسبان خواجه حکیم ترمذی رحمة الله بود چون سر درون خانقاه ایشان کردم سلام گفتم فرمان شد
بنشین بنشستم چند نفر اهل تصوف مجرد حاضر بودند حکایت و گلیم و صوف و اهل تصوف پوشیدن
در میان اهل دنیا میرفت آینده بیامد روی بر زمین آورده عرض داشت کرد که فلان مرید که مریدی از
مریدان شماست در میان اهل دنیا صحبت ایشان بیشتر می باشد آن بزرگ چون این بشنید بر فور فرمود
که او را پیش من طلب کنید چون آن مرید را طلبیدند آن بزرگ فرمود که لباس گلیم و صوف از وی بستانند
و آتش کرده بودند فرمود که بسوزید بسوختند و بچشم سخط جانب او دید فرمود که او را بیرون کنید که
هنوز لایق صوف نشده است بعد ازان فرمود که ای درویش این لباس انبیاست این لباس هر که خائن
باشد فردای قیامت همین لباس در گردن او کنند و میان عرصات قیامت بگردانند و ندا کنند
که این ازان طائفه است که گلیم و صوف پوشیده بودند و حق آن نگذارده اند بعد ازان فرمود که ای
درویش اصل در راه طریقت و مذهب تصوف چیست آنکه همه وقت خاموش باشد و در عالم تحیر
مستغرق بود آنگاه فرمود که ای درویش نه رسوم است و نه علوم ولیکن اخلاق است تخلقوا باخلاق الله

تعالی یعنی بخلق بیرون آمده است نه برسوم انه بعلوم بعد ازان فرمود کهای درویش اہل تصوف دشمن دنیا اند وانچه در دنیا است دوست مولی اند بعد ازان فرمود کهای درویش اہل تصوف قومی اند کہ چنان بحق فرو شوند که از هیچ آفریده خبر ندارند وگفت گوی از میان ایشان خاسته است وچنان بحضور حق مشغول اند تا زنده اند یاد دوست حق اند انگاه شیخ الاسلام چشم پرآب کرد و فرمود که ای درویش تصوف آنست که در ملک تو چیزے نباشد وتو در هیچ نباشی انگاه فرمود رخصت است که تو صوف وگلیم بپوشی بعد ازان فرمود که ای درویش تصوف صفای دوستی مولی است واہل تصوف در دنیا و آخرت شرف نکنند مگر محبت مولی بعد ازان فرمود که ای درویش بزرگی بود واو را پرسیدند که کمالیت در رغبت دو در تصوف چیست فرمود که چون اہل تصوف خود را هر روز بر عرش می بینند نماز کردن آنجا حاضر شوند پنج وقت کمالیت اہل تصوف همین است بعد ازان فرمود که ای درویش صوفی آنست که دل او چنان صافی پذیرد که هیچ چیز بپیش صفای او پوشیده نماند بعد ازان فرمود اہل تصوف هفتاد مقام است اما یکی ازان مقامات نایافت هر او است ازان این جهان بعد ازان هم درین محل فرمود وسخن در عشق حقیقت افتاده بر لفظ مبارک راندند که جنبش عشق در هر دم ست از مشاهده معشوق است آن زمان که هر دم در مجاهده مبالغت می نماید مکاشفه میگردد و هرچه مشاهده مکاشفه شد عاشق بحضور معشوق مشرف می شود وعشق برو مزید در زیادت گشت مرتبه بمرتبه بیشتر میشود وحجابها از میان بر میگیرند تا بمقام سیر سد چون بمقامی رسید عاشق قرار میگیرد انگاه در عالم تحیر می انند چون شیخ الاسلام این فوائد تمام کرده چشم پرآب کرد وبگریست فرمود که شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی انار الله برهانه این بیت از وشنیده بودم که بار ی هزار بار از زبان مبارک می راند حیرتی وحالتی پیدا میشد و آن بیت اینست

رباعی اصل همه عاشقی زدیدار آید * چون دیده بدید انگهی در کار آید * در دام بلا نه مرغ بسیار آید * پروانه بطمع نور در نار آید * انگاه فرمود که ای درویش اگر هر روز هزار بار بر عاشق تجلی انوار و اسرار عشق در ساعتی ولحظه بکند هرگز عاشق سیر نگردد بلکه فریاد کند هل من مزید واین فریاد وشور نشنید تا جلگی مرادات مشاهده در دامن او بریزند بس اے درویش کار آن قوم دارند که در جملگی ساعت بمشاهده دوست منظور اند وهیچ لحظه مشاهده ایشان خالی نیست انگاه هم درین محل فرمود که از قاضی حمید الدین ناگوری شنیده بودم مثنوی اما شب در روز دران مثنوی مستغرق بودم وآن مثنوے این است

بیت زانجا که جمال دوست از دلبر ماست * ما در خور او نه او در خور ماست * انگاه فرمود که ای درویش این کس که عاشق ومعشوق است هرکه در پیش نظر او مست منظور است بنده از عاشق است کوی نهان معشوق وآن از بسیاری اشتیاق است چنانچه وقتی مجنون طعام نخورده بود روزی آهو در دام او افتاده اکرام کرد

وبگذشت وگفت چشم او پیلپے ماند چگونه بود او را ایذا رسانم او کس که بدون من ماند انگاه فرمود که ای درویش
آن کس که عاشق حق کامل است در مبدا مشاهده بیخودی زود اثر میکند سبب آنکه او چون مستغرق است بضرورت
در وقت مشاهده بیهوش میگیرد چنانچه وقتی قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در غلبات عشق جاے
می نویسد که اهل قبیله مجنون گرد آمدند و بقوم لیلی گفتند که مرد در عشق هلاک خواهد بود چه زیان دارد اگر دستوری دهند
که یکبار روی لیلی را ببیند گفتند که مرا ازین معنی هیچ بخل نیست اما مجنون طاقت او ندارد چون اهل قبیله همه طعن
کردند تا مجنون را بیارند در حرم گاه لیلی بردند چه پرده برگرفتند هنوز سایه لیلی پیدا نشده بود که مجنون بیهوش
گشت بر خاک افتاده طپیدن گرفت ایشان گفتند ما نمی گفتیم که او طاقت دیدار ندارد از غایت محبت انگاه
شیخ الاسلام ادام الله برکاته نعره بزد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد این بیت بر زبان مبارک راند
بیت این است **بیت** گر می ندهد هجر تو وصلت یارم ٭ با خاک سر کوی تو کاری دارم ٭ بعد ازان
هم درین محل فرمود که ای درویش برادرم مولانا بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز در عالم عشق و
شوق مستغرق بود هر بار او را حالتی و حیرتے در باب عشق پیدا می شد چشم پر آب میکرد و میگریست
و این بیت بر زبان مبارک می راند و بیهوش می شد چنانچه هفت روز و شب درین بیت فرو شده بود
که خبر از عالم جهان نداشت و بیت این بود که میگفت **ابیات** ٭ با درد بساز چون دوای تو منم ٭ در کس منگر
چو آشنای تو منم ٭ گر بر سر کوی عشق کشته شوی ٭ شکرانه بده که خون بهای تو منم ٭ بعد ازان فرمود
که ای درویش تو چه دانی پیر و از اسرار و انوار چه نازل میشود که او دران مستغرق بود و این بیت را
ورد خود ساخته یا عاشق داند یا معشوق که چه معامله میان ایشان میرود شیخ الاسلام فرمود که
در اسرار العارفین نبشته دیدم که بزرگی بود چهل سال از خلق عزلت گرفت و گزید و خلق کمتر ایشان را بدیدی
چنانچه روزی از و سوال کردند که خدمت شما اکثر دیده می شد فرمود ای عزیزان چون اهل تصوف
بخلق مشغول شوند قربت خلق بزود الکنون من هم ازین سبب چهل سال است که از خلق عزلت گرفته ام
و ذره از مرادات جهان درین چهل سال لذت نگرفته ام چون شیخ الاسلام برین حرف رسید بانگ
نماز برآمد برخاست بدولت خانه درون رفت دعاگوی و خلائق باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل دهم سخن در ذکر محبت و جز آن افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد شیخ برهان الدین
شیخ جمال الدین هانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که اے
درویش محبت را هفت صد مقام است اما نخستین مقام محبت آنست هر بلاے که از دوست
برین کس نازل شود باید که او دران بلا صابر باشد انگاه فرمود کہ اے درویش در کتاب محبت نبشته دیدم

بروایت ابو هریره رضی الله عنه که رسول علیه السلام فرمود که محبت حق پادشاهیست که در هر قلوبی در نیاید مگر در قلوب که شایان او باشد آن قضا از آسمانیست که محبت حق در دلها قرار بگیرد آنگاه فرمود که ای درویش هم از رسول علیه السلام آمده است که محبت را بساطی است که در آن بساط کسی قدم نهد که او از هیژده هزار عالم برخیزد و هیچ در میان نه بیند مگر در محبت دوست که آنجا بیگانه نمی باید بود بعد ازان فرمود که ای درویش در خبر است از رسول علیه السلام که جمله اعضا را سرشته اند و عاشقان بنی آدم از عشق و محبت حق را همه وقت نوازند که عشق و محبت حق است و هر کس که از ازل روز تا غایت این دم رب ارنی انظر الیک می زنند پس ای درویش در هر چشمی که سرمه عشق مکتحل شد از عرش تا ثری پیش او چیزی در حجاب نماند بعد ازان فرمود که ای درویش محبت حق آن بود که حضرت ابراهیم صلوات الله علیه داشت که از برای دوستی حق را پسر قربان کرد چون دید که او در محبت حق ثابت است فرمان آمد که پسر قربان مکن ما بدل او قربانی از بهشت فرستادیم آنرا قربان کن بعد ازان فرمود که ای درویش آن روز که حضرت ابراهیم خلیل صلوات الله علیه دم دوستی حق تعالی زد حضرت جبرئیل علیه السلام گفت الهی مرا فرمان شود که حضرت ابراهیم را در محبت تو بیازمایم یعنی امتحان کنم فرمان آمد نیکو باشد برو امتحان کن حضرت جبرئیل علیه السلام چون فرود آمد بر سر کوه بایستاده حضرت ابراهیم در عمارت خانه کعبه بود حضرت جبرئیل با آواز بلند گفت یا الله همین که آواز الله حضرت ابراهیم بشنید بر فور از خانه کعبه بیرون آمد گفت ای خواجه یکبار دیگر نام الله و اکبر بگو حضرت جبرئیل علیه السلام آغاز کرد که شکرانه در میان می باید چون شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم پر آب کرد و این مثنوی بر لفظ مبارک راند **مثنوی** شکرانه دهم هر آنچه در ملک من است * از بهر خدا بگو الله تو باز * جان نیز دهم آنچه که در قلب من است * یکبار اگر بگوی الله تو باز * الغرض حضرت ابراهیم گفت چندین هزار در هزار شتر دارم همه برای رضا و دوستی الله صدقه کردم باز بگو حضرت جبرئیل آواز داد گفت یا الله چنانچه هرچه بر ابراهیم خلیل از مال و ملک او بود همه بداد آنگاه حضرت جبرئیل فرمود اکنون چه میگوئی گفت یکبار دیگر بگو جانی که در تن است آنرا فدا کنم بعد ازان حضرت جبرئیل علیه السلام باز گفت یا الله حضرت ابراهیم بیهوش شده افتاد نعره بزد چون بهوش باز آمد حضرت جبرئیل صدق ابراهیم خلیل الله را انصاف کرد گفت زهی صادق که در محبت حق ابراهیم خلیل است چون حضرت جبرئیل علیه السلام باز گشت در مقام خود آمد سر بسجده نهاد گفت الهی یافتم ابراهیم را چنانچه در محبت حق که میگفتند آنگاه فرمود

که ای درویش صادق در محبت حق کسی است که او همه وقت در یاد ذکر دوست باشد زیرا چه
هیچ ساعتے ولحظه از ذکر حق تعالے غافل نبود اہل سلوک میگویند که هر که را مردم دوست دارد
که ذکرش بسیار کند و بگوید دیگ زمانی از خداے تعالے خالی نباشد چنانچه در محبت العارفین
آمده است من احبّ شیئاً اکثر ذکره بعد ازان فرمود که اے درویش وقتی خواجه حسن بصری
پیش رابعه بصری نشسته بود سخن در محبت حق میرفت خواجه حسن گفت که در خاطر من گذشت
من محروم شده در خاطر او گذشت که او زن است حسن بصرے رحمه الله سوگند خورد چون از پیش
رابعه برخاستم خود را مفلس دیدم واو را مخلص یافتم آنگاه فرمود که اے درویش اگر
همه دنیا وانچه در وی است همچنان حق دهند حلال بے حساب ایشان ننگے که دارند چنانچه
مردمان از مردار بعد ازان فرمود که اے درویش وقتی بزرگی را در بغداد دریافتم چند
روز ملازم صحبت بودم اما هر بار که آن بزرگ سر سجده کردے در مناجات این سخن بگفتی الٰهی
اگر مرا در فرداے قیامت بدوزخ فرستی سرے از محبت تو آشکارا کنم که دوزخ
بهزار سال از من بگریزد زیرا چه پیش آتش محبت هیچ آتشی سر بر نتواند کرد واگر سر بر کند
ناچیز گردد بعد ازان فرمود که اے درویش وقتی رابعۀ بصری رحمها الله در عالم شوق واشتیاق
بود هر بار که سر بسجده می نهاد و ایستاده می شد چنانچه چندین کرت بعد ازان آخر این سخن بود
میگفت الٰهی اگر ترا از ترس دوزخ می پرستم مرا در دوزخ بسوزی واگر بامید بهشت
بدوزخ بسوزی وبهشت حرام گردانی واگر برائے تو ترا می پرستم جمال باقی از من دریغ مدار
انگاه فرمود که اگر درویش اہل محبت را انچه در مملکت اوست جمله چیزے بازینت وآرایش
تمام بدهند وبر ایشان عرض کنند بگوشۀ چشم دران چیز ننگرند وقبول نکنند مگر دیدار حق خواهند
انگاه فرمود ای درویش آنزمان که خواجۀ بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز در عالم شوق
بحق مشغول شدی سه شبانه روز یا چهار شبانه روز ایستاده آواز بلند میگفتی یوم تبدل الارض
غیر الارض یعنی باشد آن روز که زمین به پیچند وزمین دیگر پیدا آرند انگاه فرمود که ای درویش
وقتی خواجه ابراهیم رحمه الله را پرسیدند که ترا چه افتاده که ملک بلخ چگونه گذاشتی گفت روزی نشسته
بودم آینه محبت در پیش من داشتند نگاه کردم منزل خود در گور دیدم و دران مونس وسفری
دراز پیش دیدم زاد وراحله نه وقاضی عادل دیدم ومرا حجت نه ملک بر دلم سرد گشت ملک خود
ترک دادم در ملک دیگر افتادم بعد ازان فرمود که اے درویش محبت حق ملکیست چون

در دل هیچ قرار گیرد و رضا ندهد که هیچ چیز با او قرار بگیرد بعد ازان فرمود که وقتی دعاگوی با درویشی در
غزنین ملاقی شدم آن درویش از اهل محبت بود و از وسوال کردم که ای درویش محبت را غایت باشد
یا نه همین که سوال بر ایشان کردم بانگ بر من زد که ای بطال محبت حق را غایت نیست آنگاه فرمود که ای
درویش آتش محبت شمشیر خدا ایست بر هیچکس گذر نکند که آنرا پاره پاره نکند بعد ازان فرمود که ای
درویش محبان را چون در علیف اندازند گوی با ایشان خطاب در دوزخ آنگاه فرمود
که ای درویش شنیدم از زبان خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز که محبت حق
در جمله اعضای این کس سرشته است و این کس را که سرشته اند هم از محبت خود سرشته اند و اگر چشم
است از محبت دوست مستغرق پر است و اگر گوش است در محبت سخن دوست شنیدن مستغرق است
و اگر دست است و یا پا همه در محبت حق غرق اند پس ای درویش همه اعضای آدمی زاده ذره از
محبت حق خالی نیست بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند که دل محبان حق
چون چراغیست در قندیل انوار آویخته اند و ازان روشنائی او جمله ملکوت را روشن دارد و پس ایشان
را تاریکی چه باک آنگاه فرمود که ای درویش فراموشی نفس یاد کردن حق است و هر که در یاد باشد پس
هرگز آن دل نمیرد و هر کرا یاد حق نیست زائل گردد هیچ نعمتی در وی اثر نکند بعد ازان فرمود که ای درویش
در کتاب محبت نوشته دیدم که گرسنگی ابریست اند و باران رحمت بارد آنگاه فرمود که ای درویش
وقتی خواجه بایزید را پرسیدند که محبت حق چیست فرمود محبت آنست که هر دوست در دنیا و آخرت
و آنچه در ایشانست دوست نداری بعد ازان فرمود که ای درویش محبت حق شوند ملک عشق
است و دران دار الملک تختی نهاده اند و سیاقت فراق و تیغ از هجران کشیده و یکشاخ نرگس وصال
بدست قضا داده و هر نفسی هزار در هزار سر ازان تیغ برمی دارند پس ای درویش آنکس که عاشق
حق است اگر هر لحظه سر او هزار بار ببرند باز سر دیگر در تن پیدا میشود همچنین هزار بار سر ببرند او هرگز
پا پس نیارد و آنگاه شیخ الاسلام این بیت بر زبان مبارک راند بیت اینست رباعی دریاد تو
هر روز چنان مدهوشم * صد تیغ اگر زنند نخروشم * آهی که زیاد تو زنم وقت سحر * گر هر دو جهان دهند
نفروشم * آنگاه فرمود که ای درویش وقتی محبی که وقت جان دادن آهسته آهسته چیزی بر زبان می‌راند
دوستان بر سر بالین او بودند گوش نهادند تا او چه میگوید آن محب میگفت تا زیستم در یاد نام تو زیستم
و اگر می میرم در یاد نام تو میرم و چون روز حشر خواهم خاست هم مستغرق نام تو خواهم خاست بعد ازان
فرمود که او به آواز بلند نام الله گفت و جان بداد چون شیخ الاسلام ادام الله برکاته برین حرف رسید

چشم پرآب کرد فرمود که عاشقان برین نوع جان داده اند دران حال این دو بیت بر لفظ مبارک راند بیت
آییم بکوی تو پویان پویان * تا جان دهیم بنام تو گویان گویان * رخساره ز آب دیدگان شویان شویان *
هنجار وصل تو جویان جویان * بعد ازان فرمود که ای درویش ده دلیشی در دهلی دریافتم از صد بزرگ و
صاحب نعمت و اهل درد که عشق در سماع بالای حوض شمسی یکجا بودیم این دو بیت از و شنیدم اما وقتی
که دران روز در سماع پیدا شده بود هیچ گاهی یاد ندارم و این دو بیت بیت عشق تو بهم جان مرا سوا کرد
واندر طلب جمال تو شیدا کرد * دردی که ز عشق تو در دل پنهان بود * آن جمله شوق تو زهم پیدا کرد *
آنگاه فرمود که ای درویش شنیده ام از زبان قاضی حمید الدین ناگوری که وقتی از بغداد باز گشته بودم
میان بخارا شدم عزیزی را در بخارا دریافتم از صد بزرگ و صاحب نعمت و سرشته عشق و محبت دوست
بود چون او را سلام کردم ادا احوالی دیدم که آن در زبان تقریر نیاید مستغرق یاد حق بود و خبر از خویش نه
الغرض چند روزی بخدمت او بودم اما هر بار که سجده میکردی بگریستی و این بیت بهزار تضرع و زاری
میگفت و بیهوش می شد و این لفظ بر زبان مبارک میگفت الهی یک سجده چنان بکنم که دایای
حضرت تو باشد و آن رباعی اینست رباعی در خوردن نعمت تو ندان سود * یک سجده چنان
نشد که وایای تو بود * هم بودی و هم باشی و هم خواهی بود * نی بودم وقتی باشیم و نی خواهیم بود * بعد
ازان فرمود که ای درویش اگر حیات است در علم است و اگر راحت است در معرفت است و
اگر شوق است در محبت است و اگر ذوق است در ذکر است آنگاه فرمود که ای درویش وقتی
بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز و شیخ اوحد کرمانی حاضر بودم حکایت
در سلوک میرفت شیخ شهاب الدین که علم عبدیت و معرفت ذکر است و محبت مشاهده است و مشاهده
از خدا بر ده است آنگاه فرمود که هر که دل خود را مرده گرداند بلذت و شهوت او را در کفن لعنت
به پیچید و در زمین ندامت دفن کنند آنگاه فرمود که ای درویش اهل محبت حق در هیچ چیز شاد نشود
مگر بوصال دوست بعد ازان فرمود که اهل محبت حق را حضور پیدا نشود مگر وقتی که از خلق عزلت
گیرد و خلوت مقام سازد و دوستان را چون دشمن و زن و فرزندان را چون یتیم و اسیر
بینی آنگاه بمقام حضور توانی رسید بعد ازان شیخ الاسلام چشم پرآب کرد و این دو بیت گفتن
گرفت بیت گر عاشق دوستی نهانش طلب * در خلوت عشق آمی نهانش طلب * اگر
خواهی چو حضور نعمت هر روز * آنجا که کسی نباشد آنجاش طلب * بعد ازان فرمود که
وقتی بزرگی را از اهل محبان در راهی ملاقی شدم من و آن بزرگ هر دو یکجا شده می آمدیم چنانچه

رسیدیم در بادیه که آنجا هیچ آب نبود و مرا تشنگی اثر کرد از سبب آن بزرگ من نمی گفتم که تشنه بودم الغرض چون
آن بزرگ روشن ضمیر بود بایستاده فرمود دانم که تشنهٔ گفتم آری بر فور پای مبارک خود بر زمین زد
چشمهٔ آب پیدا شد گفت بخور آن مقدار که بتوانی چون از آن چشمهٔ آب خوردم لذتی و دران چشمهٔ آب یافتم
تا عمر من بود وقتی آنچنان لذت در هیچ آبی نیافتم چون از آنجا بگذشتم در منزلی آمدیم همین که نماز شام ادا
کردیم آن بزرگ در علم مشغول شد یک زمانی روی سوی من کرد و گفت ای فرزند فردای قیامت
چون اهل محبت از گور برخیزند خیمهٔ خود بیارند بر در دوزخ برند خود پیش آن خیمه بنشینند همین که
نظر ایشان بر دوزخ افتد آتش پست تا چه گردد مجال آن نبود که سر برکند چون آتش دوزخ
پست گردد خلق را دلیل راحت باشد و از عذاب خلاص شود مقصود خیمه زدن ایشان بر در دوزخ
این بود بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی من و قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله یکجا بودیم
مردی بپرسید که فریضه و سنت چیست قاضی حمید الدین ناگوری بر فور جواب داد فرمود که فریضه متابعت
پیر و سنت ترک دنیا و آنچه در وی است بعد از آن فرمود که ای درویش از بزرگی شنیده‌ام
که درویش اوست که در گنج دل خویش فرو شود و آنرا سوای آخرت گویند پس او را این گوهری
یابد که آنرا محبت گویند چون این کس گوهر یافت او درویش صفت گشت آنگاه فرمود که ای
درویش اول محبت بدرجهٔ کمالیت وقتی رسد که در عشق عیب خویش نشناسد و محبت از خلق
بردارد آنگاه فرمود حق تعالی او را بخود نزدیک رساند بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی خواجه
قطب الدین بختیار اوشی را پرسیدند که بخدای چگونه توان رسید فرمود که بگوشه نشینی و گرسنگی و کم گفتن
چون این همه برگرفتند حقیقت بدان که بخدای رسید آما آن زمان که این دشمنان همه باشند
اهل محبت را دل ساکن شود مگر در چهار موضع اول در گوشهٔ خانه که آنجا هیچ کس مزاحم نباشد دوم در
مسجد که مقام دوستان سوم گورستان که آن مقام عبرتست از معصیت چهارم که آن جای حالی
باشد و گند هیچ کس نباشد یا او باشد یا دوست بعد از آن فرمود که ای درویش شیخ های های
بگریست چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک راند

رباعی

گر عاشق دوستی نهانش طلب ❊ در خلوت عشق آی نهانش طلب ❊ گر میخواهی حضور نعمت هر روز ❊ آنجا که کسی نباشد آنجا نشش طلب ❊

آنگاه فرمود که ای درویش یک سپند دانه دوستی که بدل کسی ... لی
تر از هفتاد ساله عبادت بی دوستی آنگاه فرمود که ای درویش کار زنان از کار ... بهتر است
از ایشان در ماهی غسلی کنند اما ... هیچ غسلی در عمر خویش خیال نکردم که پاک شوم آنگاه

فرمود که ای درویش خواجه بایزید بسطامی رحمة الله علیه در عالم شوق و اشتیاق بود آن زمان که تنها بحضرت
دوست بودم دیگر در جمله ملکوت بگشتم بعد ازان فرمان شد که یا بایزید در حضرت ما چه آورده گفتم محبت در جناب
که بادشاه آن هر دو توئی بعد ازان باز ندا آمد ای بایزید نیکو چیزی آوردی که حضرت ما لائق و همین بود انگاه
فرمود که ای درویش وقتی در لاهور درویشی بود ذاکر او را دریافتم از حد بزرگ و صاحب ذکر الغرض
چون دولت پایبوس حاصل کردم و چندروزی ملازم صحبت او بودم هر بار که نماز فریضه ادا میکرد در
ذکر شدی چندان ذکر بگفتی که آب از زیر مشام او پیدا شدی و صد بار بیش بودی که بر زمین افتادی و
باز خاستی انگاه چون از ذکر فارغ آمدی این فرمودی که در کتاب محبت آمده است که حق تعالی می فرماید
چون ذکر من بر بنده مومن غالب شود منکه پروردگار عالم برو عاشق شوم و عشق در معنی محبت است
چرا باشد که از انچنین سعادت خود را محروم کند و همه وقت در ذکر دوست حق نباشد انگاه فرمود که ای
درویش چون دلها را بیافرید خصوصا از برای آنکه تا در عرش طواف کنند انگاه فرمود که ای درویش
دلها بر سه قسم است دلی است مثل کوه که آنرا از جای نتواند جنبانیدن آن دل محبان است و دلی است
مثل درخت که بیخ او ثابت اما باد او را حرکت دهد و دلی است مثل برگ که با باد هر سو می شود انگاه فرمود
که ای درویش صادق در محبت کسی است که هیچ چیز را دوست ندارد مگر ذکر دوست بعد ازان
فرمود که اے درویش چون حضرت موسی و هارون علیهما السلام را فرمان آمد که بر فرعون طاغی دیگر
دعوت کنید اما باید که بروی بنرمی و آهستگی سخن کنید تا ونرنجید این زمان که شیخ الاسلام ادام الله برکته
برین حرف رسید چشم پر آب کرد بگریست و گفت کسی که دعوی خدائے کند برو لطف چنین بود که
انا ربکم الاعلی گوید پس ای درویش امیدوار باش که این کس که بجمیع اوقات سبحان ربی الاعلی میگوید
و دوم محبت و بیند حاشا و کلا که او نومید نباشد از رحمت او به بین تا چه کردم در باب او خواهد کرد انگاه
فرمود که ای درویش هر که امروز دعوے محبت حق سبحانه تعالے میزند و در یاد او مشغول
می باشد هیچ عذاب و شدت فردای قیامت برو نباشد و از عقبات روز حشر بے غم بود بعد
ازان فرمود که ای درویش چون قارون علیه اللعنة در زمین چهارم طبق با مالهاے خود رسید
ساکنان آنجاے پرسیدند تو کیستی و چه گناه کردی که ترا در زمین فرو می برند گفت از قوم حضرت
موسی ام مال زکوة ندادم با پیغامبر خداے برابری کردم این روز هر ایشی آمد چون که قارون نام موسی ع
پیغامبر بر زبان راند و فرشتگان را فرمان شد که قارون را همچنین جا بدارید آنکه که نام دوست
بر زبان راند و باکه ذمه ما باشد که برو عذاب نکنم این زمان که شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم

چون آب کرد و گفت کای درویش آنکس کہ ہمیشہ در نام دوست در دریای او مستغرق است ایشان را بیشتر
است کہ در قیامت مقصود ایشان در دامن ایشان بدہند و با نوار تجلی مشرف گردانند آنگاہ فرمود کہ اے
درویش روزی خواجہ یوسف چشتی را پرسیدند کہ اول محبت کیا نند گفت آن کسانیکہ بجز دوست
بدیگری مشغول نگردند زیرا چہ ہر کہ بغیر دوست شاد شود حقیقت بدانکہ او بجملہ اندوہ نزدیک شود و ہر کہ
در خدمت دوست انس گیرد او بجملہ وحشت نزدیک نشود و ہر کہ جان آویختہ دوست ندارد او ہیچ است
و دعوی محبت از وی درست نیاید آنگاہ فرمود کای درویش ہر کہ را مدخل اول ہمت محبت بود
بزودی بخدائے تعالے رسد ہر کہ را مدخل بار وزید نیا برسد او نزدیک و فرح بود آنگاہ فرمود
کہ اے درویش چون صاحب محبت دعوے مملکت کند پس بحقیقت بدانکہ محبت بر فتہ ہمین
کہ شیخ الاسلام ادام اللہ برکاتہ درین حرف رسید دوان برخاست درون رفت خلق دعاگوی
باز گشتند الحمد للہ علی ذلک

فصل یازدہم

سخن در خوف و توکل و جز آن افتادہ بود دولت پایبوس
حاصل شد مولانا برہان الدین ہانسوی و شیخ بدرالدین غزنوی و عزیزان دیگر حاضر بودند سخن
در ذکر خوف و توکل افتادہ بر لفظ مبارک راند کہ اے درویش خوف حق تازیانہ است از
حق تعالے برائے بندگان بے ادب تا آنرا از ترس حق تعالی از معصیت باز آیند و بر پائے
راست باایستند بعد ازان فرمود کہ اے درویش در کلام فرمان می شود الم یان للذین امنوا
ان تخشع قلوبہم آنگاہ فرمود کہ اے درویش درین آیۃ فرمان می شود کہ اے بندگان من وقت
آمد کہ دلہائے شما از ترس ما نرم گردد و یا کسی بود میان شما با آشتی کنند یعنے توبہ کنند تو بہ
او قبول کنم بعد ازان فرمود کہ اے درویش خوف از عدل اوست و رجا از فضل اوست پس
عزیز ترین مردگان در درگاہ اوست کہ ہر دو چیز در دوست بعد ازان فرمود کہ اے درویش
بزرگی بود کہ چہل سال از ترس خدائے عزوجل بگریست و آن رنگ کہ از مرگ نہ ہون یاد
کردے چون برگ بید لرزیدی و ہزار بار بیش بودے کہ بیہوش شدے بعد ازان بہوش
آمدے این آیۃ بخواندی ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم آنگاہ نعرہ بزدے بیفتادے گفتی
ازین ہر دو طائفہ ہیچ میدانم کہ فردائے قیامت من در کدام طائفہ ام و در کدام صف ایستادہ
خواہند کرد بعد ازان چون آن بزرگ نقل کرد او را بخواب دیدند گفتند کہ خدائے تعالے با تو چہ
کرد گفت ہمان کرد کہ با دوستان خود کند اما چون مرا زیر عرش بردند فرمان شد کہ ای
درویش چہ این چندین گریستی عز غفار ندانستی گفتم الٰہی از ترس قہارے کہ ناگاہ فرمان دید

جمله عبادت را ناچیز گرداند از این ترس همه وقت در گریه بودم چون این عرضداشت کردم خطاب آمد
که بر در تو آمرزیدم آنگاه فرمود که ای درویش چون حضرت یحیی صلوات الله علیه وسلم در مبدا رحال کودک بود
چندان بگریست که جمله گوشت و پوست از رخساره مبارک ایشان بریده شد الغرض روزے بر سر کوہے
نشسته بود و سر بسجده نهاده میگریست مادر حضرت یحیی بر سر وقت او رسید او را دران حال دریافت سر شفقت
بر کرد حضرت یحیی همچنین دانست که ملک الموت ست گفت چندانی صبر کن که دیدار مادر را ببینم همین که حضرت یحیی
این سخن بگفت مادر یحیی نعره بزد گفت ای جان مادر من ملک الموت نه ام مادر توام بیا برابر من قدری طعام
موجود است بکار بر الغرض حضرت یحیی نتوانست که از فرمان مادر تجاوز کند برابر مادر در خانه در آمد
مادر را آغاز کرد که ای یحیی تو هنوز کودکی هیچ لوث در وجود نیامده است پس چه چندین میگریی و خود را
در عذاب میداری گریه مکن چون مادر این سخن بگفت حضرت یحیی گفت ای مادر راست همین است که شما
میگوئید اما ای مادر اگر فردای قیامت مرا در زبانه دوزخ گرفتار کنند و شما ببینید توانید که رها کنانید
مادر گفت نه گفت مادر شما را واجب نیست که مرا از گریه و ترس حق باز دارید که امروز مرا تدبیر باید کرد
که فردای قیامت من از دست زبانه دوزخ خلاص شوم آنگاه فرمود ای درویش انبیا و اولیا
از ترس حق چون زر در بوته گدازند از آنکه عاقبت خود کسی ندانست که از جهان چگونه خواهند رفت
آنگاه فرمود که ای درویش بزرگی بود از بزرگان دین او را عبدالله خفیف گفتندے چهل سال بود
در شبها نخفته بود و پهلوی مبارک ایشان در زمین نیامده و چندان از خوف حق تعالی بگریست که گوشت
و پوست از رخساره مبارک ایشان بریخت و ناپیدا شد چنانچه میگویند که گنجشکان در میان رخساره مبارک
ایشان حوصله کردند و او چنان بترس خدا محو و متحیر بود که از آمدن و رفتن ایشان خبر نداشت الغرض چون
آن بزرگوار در حکایت قیامت و در کیفیت گور شدی چون برگ بید بلرزیدی و خود را بر زمین زدی چون ماهی
بی آب طپیدی بعد ازان فرمود خود بخود آمدی برخاستی این آیه بخواندی قوله تعالی فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
پس های های بگریستی و گفتی هیچ میدانم که ازین دو طائفه میان کیان خواهم بود بعد ازان فرمود که ای درویش
تا آخر عمر خواجه عبدالله خفیف برین سوال بود که از جهان بگذشت بعد ازان شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند
که ای درویش سی سال امام اعظم رحمة الله علیه نخفت و پشت مبارک ایشان بر زمین نیامد و درین سی سال
خواب نداشت که چگونه می باشد و آن زمان که خواب در ایشان مستولے شدی یکشبانه روز بلکه زیادت بیهوش
شدی چون بهوش باز آمدی با نفس خود معامله کردی که ای نفس هیچ طاعتی چنان نکردی که شایان
حضرت خدای را شد چنانچه در قیامت خلاص یابی چه می شناختی خدای را چنانچه حق شناختن است بیت

ای نفس بیچاره ضایع ماندی هم در دنیا و هم در آخرت بدین نوع حیات خود آن بزرگ ماتم خود داشتی
و بگریستی و اگر وقتی تلاوت قرآن بکردی چون در آیهٔ عذاب رسیدی می ایستادی یکسال یا دو سال یکجا بیخود
در عالم تحیر بودی اما چنانچه از هیچ آفریده خبر نداشتی و هر بار که بخود باز آمدی گفتی عجب باشد که بوحنیفه فردای
قیامت خلاص یابد انگاه فرمود که ای درویش وقتی جوانی صالح و پارسا بود اما از خوف حق چنان ضعیف
و نزار گشته بود که جز استخوانی در وی نمانده بود اما چون شب درآمدی رسن در گردن کردی و در سقف خانه
بستی تمامت شب در گریه بودی و چون سر سجده نهادی گفتی چندان گناه کرده ام که آن را حد و اندازه
نیست و اگر فردای قیامت میان خلق گناهان من عرض خواهی کرد من این روسیاهی خود چگونه خواهم
نمود و بدین نوع تمامت عمر خود داشتی و شبها نوحه و زاری کردی و بیهوش شدی و چون بهوش باز آمدی
در ذکر شدی تا هیچ خبر از خود نداشتی الغرض چنانچه آن بزرگوار در رحلت افتاد خشت خانه بود که بجای
بالین سر بودی آن زمان که کار او نزدیک رسید مادری زال داشت او را پیش خود طلبید گفت ای
مادر من آن زمان که جان من از تن من جدا شود رسن بیاری و در گردن من گناهکار کنی و در چهار گوشهٔ خانه
بگردانی و بگویی این کسی است که از حضرت خدای خویش بگریزیدی سزای او این بود دوم آنکه آن
زمان که خواهی مرا بیرون آری جنازهٔ من در شب بیرون آری تا کس نه بیند زیرا که هر که بیند بسبب گناه من تاسف
کند سوم آنکه چون مرا در گور بنهد تو نزدیک من باشی و گور من بگذاری که دانند که مرا عذاب کنند باشد که از برکت
قدم تو و آن آه سینهٔ تو از آن عذاب خلاص دهند همین که وصیت تمام کرد جان بداد و مادر او بر حکم وصیت
او خواست تا رسن در گردن فرزند کند از گوشهٔ خانه آواز برآمد که ای زال دست بدوست رسید دست
ازین جوان بدار و با دوستان خدای چنین که کند که تو میکنی پس دست ازین باز دار و رسن از گردن او بکش
که او یکی از دوستان ماست ما این را بیامرزیدیم انگاه فرمود که ای درویش چون خواجه حسن بصری رحمة الله
علیه از خوف خدای چندان بگریست که جوی آب و دیدها روان شدی چون ناودان و رابعه بصری رحمة الله
علیه در زیر موضع ایشان بگذشت چون این معامله بدید بالا رفت خدمت خواجه حسن را در گریه دید گفت
ای خواجه ایستاده چرا میگریی گفت از ترس خدای تعالی نمیدانم که در قیامت میان کدام طایفه خواهم بود بعد
ازان فرمود که ای درویش در خبر است از رسول صلی الله علیه و آله وسلم در هر که خوف خدای نیست او مسلمان
نیست زیرا چه مسلمان آن بود که ترس خدای در دل مشغول نبود بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی خواجه منصور
عماد در محلتی می گذشتی از خانه آواز گریه می آمد این میگفت الهی گناه بسیار کردم نمیدانم که فردای قیامت حال
من چه خواهد بود منصور عماد آن بشنید نزدیک در او شد و دهن خود بر شگاف در بنهاد و گریان شد زاری کرد

گردن او پس دست بر شگاف نهاد و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم وقودها الناس والحجارة علیها
ملائکة غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یومرون یعنی معنی این آیة چنین باشد که در دوزخ
اینست که هیزم آن آتش جز آدمی و سنگ کبریت نخواهد بود و پس موکلان اند بدان آتش فرشتگان سطبر
ولان بر هیچ نبخشانید و آنچه ایشان را بفرمایند بر آدمیان بکنند خواجه منصور میگوید همین که این آیة برخواندم
پس گوش در شگاف نهادم دران خانه باز آواز ی برنیامد زمانی را آواز نعره برآمد و طپیدن گرفت زمانی
بوده ام بعد ازان هیچ آواز برنیامد ازانجا گذشتم چون روز شد باز هم دران خانه آمدم پرسیدم حال چیست
چه بینم جنازه نهاده اند قرار تر باشد تا بپرسم که نهاده اند خانه کیست ناگاه نگه کردم پیرزنی گریه کنان بیرون آمد
پرسیدم ای مردمان این پیرزن این مرد را چه باشد گفتند فرزند این زال ست و پرهیزگار بوده است
در شبها نماز گذاردی و در روز روزه داشتی و فرزند زاده رسول بود علیه السلام در وقت سحر با خدای
خویش مناجات میکرد و میگریست مردی پیش در میگذشت او آیتی از قرآن برخواند همین که آواز قرآن در
گوش او افتاد چنان خود را بر زمین زد که جان بحق تسلیم کرد منصور عمار گریه شد و آه کرد و گفت که من گشتم
و جنازه آن جوان نماز گذارد بعد ازان شیخ الاسلام نعره بزد در مصلا بیفتاده چنانکه یک شبانروز افتاده
بود که خبر از خویش نداشت آنگاه چون بهوش باز آمد بعد ازان فرمود که ای درویش خواجه سهیل عبدالله
تستری چهل سال از بیم حق تعالی بگریست اما درین سال پیش آدمیان ورا از گریه خالی ندیدند آنگاه از وی
سوال کردند که ای خواجه وقتی ندیدم شما را از گریه خالی حال چیست فرمود که ای درویش و
ای عزیزان آن زمان که از هول و فزع قیامت یاد می آید که دران روز مادر و پدر بر فرزندان
ننگرند و فرزندان بر مادر و پدر نه بینند و پدر از پسر بگریزند و پسر از پدر و برادر از برادر و مسلمان از یکدیگر
بپرهیزند پس کسی را که آنچنان روز پیش باشد و ندانند که چه خواهد شد ضرورت خواب و قرار نباشد
خوب سنگدلی بود که از ترس آن روز نگرید و هم دران اندیشه نباشد که چگونه خواهد بود آنگاه
فرمود که ای درویش رسول علیه السلام فرمود که فردای قیامت همه خلق ترسان
و گریه کنان برخیزند مگر اولیا که ایشان در دنیا از ترس حق در گریه و زاری بوده باشند و در
عقبی در خنده باشند و خنده زنان از گور برخیزند که التفات ازان روز نکنند آنگاه فرمود که
ای درویش خواجه عالم را حق تعالی حبیب خود خواند با چندان عظمت که داشت چون خوف
حق در ایشان مستولی شدی چنان بخود مستغرق می گشتند که نه شب را میدانستند که شب است
و نه روز را که روز است چنانچه در شبها نماز استاده میکردند که پایهای مبارک ایشان

و خون روان می شد اندرین حال سوال میکرد و فرمود که ای یاران اگر فردای قیامت مرا و برادرم عیسی را در دوزخ
عدل کرده باشند اگر گوید که کن زیرا چه همه را عالم ملکست الملک اوست لیکن این کس که در ملک خود تصرف کند ظلم
نباشد اما ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند انگاه فرمود که ای درویش دعاگو را برادری بود شیخ نجم الدین متوکل
نام او بود از حد مشغول چنانچه دعاگوی چندین سیاحی کرده است هیچکسی همچنین ندیدم و در هیچ شهری نیافتم از انکه آن
زمان که او را بخوف حق مشغول شدی ندانستی که امروز کدام روز است و یا کدام ماه و یا کدام سال است و آن حال بدان
درویش همه وقت مشغول بودی و حیرتی عظیم داشت انگاه فرمود که ای درویش خائف کسی را گویند که
این سه چیز در و بود اول کم خوردن از بهر روزه دوم کم گفتن از بهر نماز سوم کم خفتن از بهر ذکر پس هر دلی را
که این سه چیز نیست او خائف نیست انگاه فرمود که ای درویش چنانچه این سه چیز درویش را باید
سه چیز دیگر در ایمان باید خوف و رجا و محبت اما در ضمیر خوف ترک گناه است تا از آتش نجات یابد و در ضمیر
رجای طاعت خود کردن است تا در بهشت و منزلت برسد و درجات یابد و محبت پرهیزگاری مکروهات کردن
است تا رضای حق تعالی حاصل آید انگاه فرمود که ای درویش عاقل کسی است که در همه کارها توکل
او بخدای بود از هیچکس توقع نکند انگاه فرمود که ای درویش وقتی رابعه بصری را آرزوی حج شد خری
داشت بر آن سوار شده میرفت چنانچه در بادیه رسید خر او سقط شد رخت او افتاده ماند خلق بخدمت
رابعه بصری آمدند گفتند که این رخت خود ما را بده تا ببریم رابعه گفت و بانگ بر ایشان زد که ای خواجگان من
بتوکل شما نیامده ام توکل من بر کسی است که رخت من او خواهد برد همین که این بگفت قافله بگذشت رابعه
تنها ماند روی سوی آسمان کرد گفت الهی با ضعیفه چنین کنی که میان بیابان خر من بمیرانیدی من ضایع
ماندم هنوز این سخن نیکو نگفته بود که خر رابعه زنده شد رخت بر وی نهاد و در حج رفت بعد از آن فرمود که ای
درویش سی سال خواجه ابراهیم ادهم متوکل بود از خلق عزلت گرفته بود درین سی سال بکسی رجوع نکرد چنانچه
خواجه ابراهیم را نیت حج افتاد گفت هر کسی در خانه کعبه بپای میرود من بدیده روم الغرض چون روان
شد هر قدمی که می نهاد دوگانه نماز میگزارد پیشتر می شد چنانچه رسید بادیه که هفتاد نفر مرقع پوشیده سرها
بریده در خون یکی شده افتاده دید پرسید که از میان آن هفتاد نفر یکی را رمقی جان مانده بود آواز داد
که ای ابراهیم بشنو حال ما را که گشته می بینی ما هفتاد نفر صوفی از متوکلان بودیم به نیت توکل برون
آمدیم تا با هیچکس سخن نگوییم چون درین بادیه رسیدیم درین میان خواجه خضر پیدا شد با او ملاقات
کردیم و مشغول شدیم آواز بر آمد که ای مدعیان بدعهد قول شما این بود که با ما کرده بودید فراموش کردید
و بغیر ما مشغول شدید تیغی از هوا پیدا شد سرهای همه برید و هلاک کرد ای ابراهیم کسی که قدم در راه

توکل بنهد واز توکل ذره تجاوز نکند تا همچو مالک دینار نگردی همین کار ترقع بپوشش این حکایت بگفت جان پدر ابراهیم را عجب آمده باز گشت چه بیند که رابعه نشسته است کعبه گرد او طواف میکند ابراهیم را غیرت آمد بانگ بر رابعه زد گفت ای رابعه این چه شور است که در عالم افگنده گفت ای ابراهیم این شور نیست اما شور آنست که تو افگنده چهارده سال است که بدیده میروی تا او بیدن نمی دهد ابراهیم گفت سبب گفت تر او بیدن آرزوی خانه کعبه است مرا آرزوی خصم خانه کعبه است پس کسی را که آرزوی خصم بود خانه آنجا بود که خصم خانه باشد انگاه فرمود که اے درویش خواجه قطب الدین چشتی بیست سال در عالم توکل بود واز خلق عزلت گرفته هر وقت وظیفه که در مطبخ حاجت بودے خادم بیامدے روے بر زمین آوردے التماس وظیفه درویشان کردی خدمت خواجه زینبی بود آنجا اشارت کردی آن مقدار غله وسیم وجز آن که در مطبخ حاجت بودے خادم بردے معاش درویشان کردی انگاه فرمود که ای درویش بر سر سجاده کسی نشیند که او در عالم توکل بود و بر هیچ آفریده از براے قوت ومصالح دیگر توقع نکند واگر خود چنین نباشد او لائق سجاده نیست ومدعی دروغ زن است میان اهل تصوف انگاه فرمود که ای درویش توکل آن بود که خواجه قطب الدین بختیار اوشی داشت بعد از ان فرمود که وقتی ندیدم که فتوح کسے قبول کند یا توقع بکسی بکشادے اما این زمان که براے حلواے صوفیان خادم را چیزے بالیست بودے بیامدے التماس کردے خدمت خواجه دست زیر مصلا کردی چند دینار سنج بدو دادی واز صبح تا شام بس کردے وچون آینده بیامدی از جماعت خانه محروم نرفتی وآن مقدار مانده درکنند ورمی بودے فیره از ان کم نشدی انگاه فرمود که اے درویش اهل توکل را در حقائق اوقات است که در غلبات شوق دران اوقات ایشان را در آتش اندازند ویا ایشان را مجروح کنند خبر نباشد انگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه حبیب جانب شام مسافر بود بعالم توکل در منزلی رسید آبادانی فرود نمی آمد بیرون شهر در خرابه ساکن می شد از عالم غیب روزه افطار میکرد وچون روز می شد بمنزل دیگر میرفت چنانچه در شام رسید آنجا بزرگی بود از خدا مشغول صائم الدهر و قائم اللیل بیرون رفت وسلام کرد فرمان شد که بنشین بنشستم در خاطر حبیب بگذشت که این بزرگ را درچنین مقام هیچ آبادانی نیست حال خوردن وبودن چگونه است همین که خواجه حبیب اینچنین در خاطر گذرانید آن بزرگ آغاز کرد اے خواجه امروز قریب هفتاد سال ست که درین غار سکن دارم وظیفه من از عالم غیب است امروز اگر مهمان باشی ذوق توکل من بنگری که از کجا میخورم الغرض که همچنین تا نماز شام شد برابر ایشان نماز بگزاردم زمانے را مردی شیر سوار وطعام ور خوانچه بر پشت شیر نهاده

پیدا شد ہمین کہ نزدیک رسید از شیر فرود آمد روی برزمین آورد و آن طعام پیش آن بزرگ نہاده خود
دست در پیش کرده ایستاده شد بعد ازان آن بزرگ از نماز فارغ شد گفت خواچہ نزدیک من بیا خواست
دست دراز کند شش نفر صوفی دران وقت پیدا شد ند فرمود کہ بیائید الغرض خواجہ حبیب و آن بزرگ
و آن شش نفر صوفی آن طعام تناول کردند بعد ازان آن بزرگ دست بر زمین زد چشمۂ آب پیدا شد
سیر یکے ازان چشمۂ آب بخوردند و شکر خدائے بجا آوردند تکبیر گفتند و بنشستند آن بزرگ آغاز کرد کہ ای
خواجہ میگفتی کہ خوردن این از کجا دیدی کہ برین نوع است و گفت ہر کہ در عالم توکل باشد و اعتماد بر کرم حق
کند برای او لقمۂ از عالم غیب موجود شود و ہر چہ بطلبد بہ پیش او پیدا شود ہمین کہ شیخ الاسلام درین
حرف رسید این فوائد تمام کرد و برخاست خلق و دعا گوی باز گشتند الحمد للہ علی ذلک

فصل دوازدہم سخن در ذکر طاقیہ و جز آن میرفت دولت پائبوس حاصل شد چند نفر صوفی از بغداد
آمدہ بودند چنانچہ شیخ برہان الدین ہانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی حاضر بودند سخن در ذکر طاقیہ نیز رفت
بر لفظ مبارک راند کہ ای درویش طاقیہ بر دو نوع است بروایت ابو یوسف قاضی رحمۃ اللہ علیہ
اول طاقیہ این است کہ آنرا لاطیہ گویند دوم طاقیہ آنست کہ آنرا تاشزہ گویند اما ای درویش طاقیہ
لاطیہ آنرا گویند کہ بسر متصل باشد و آن طاقیہ غلیظ است کہ رسول علیہ السلام آنرا بر سر نہادہ
است و اہل صفہ ہم آنرا اختیار کردند اما طاقیہ کہ آنرا تاشزہ گویند آنیست کہ بر سر متصل نباشد یعنے
بلند و افراشتہ باشد و آن طاقیہ سیاہ است بعضی از اہل مشائخ آن را بر سر نہادہ اند اما رسول علیہ السلام
تاشزہ راکمتر بر سر نہادہ اند جز بعضی مشائخ بعد ازان فرمود کہ ای درویش وقتی ابو یوسف
قاضی رحمہ اللہ نشستہ بود سبق امالی یاران را میگفت کلاہ صوفیان بر سر داشت اما کلاہ سپید بود یعنے
تاشزہ بود الغرض درین میان مردے بیامد بجد ست قاضی سوال کرد کہ پیغامبر علیہ السلام
کلاہ سپید بر سر نہادہ یا سیاہ ابو یوسف قاضی گفت کہ سپید باز سائل پرسید کہ پیغامبر علیہ السلام
کلاہ لاطیہ بر سر نہادہ است یا تاشزہ ابو یوسف گفت لاطیہ بر سر کردہ است سائل گفت تو کلاہ
سیاہ و تاشزہ بر سر کردۂ درین صورت بدو صفت خلاف سنت رسول علیہ السلام کردۂ اما ان
حدیث اوست الا میکنی ابو یوسف قاضی متامل شد و با این سائل گفت کہ تو این دو سخن کہ با من
گفتی از دو حال خالی نیست یا برائے حق گفتہ یا برائے ایذائے من اگر از برای حق گفتہ قبول است
و اگر برای ایذای من گفتہ الویل علیک فالویل علیک بعد ازان سائل گفت از برای حق گفتہ ام زیرا چہ شما
امام دین اید چہرا باشد کہ خلاف سنت رسول علیہ السلام باشید بعد ازان فرمود کہ اے درویش

کلاه اصل حضرت ربوبیت است جل جلاله که حضرت جبرئیل علیہ السلام چہار پرکاله کلاه از بہشت آورد و بر رسول علیہ السلام داد گفت یا رسول الله فرمان میشود این چہار پرکاله کلاه بستان بر سر خود نه بعد ازان ہر کرا میدانی ازین چہار پرکاله کلاه بدہی و خلیفه خود گردانی انگاه رسول علیہ السلام این چہار پرکاله بسته بر سر داشت بعد ازان امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی پیش بود گفت یک پرکاله کلاه برگی تست بعد از خود ہر کرا ابدانی او را بدہی پس پرکاله دوم کرد و برگی بود فرود آورد بر سر امیر المومنین عمر خطاب نهاد گفت این کلاه تست ہر کرا ابدانی بدہے بعد ازان پرکاله سوم که سه برگی بود فرود آورد بدست مبارک خود بر سر امیر المومنین عثمان نهاد گفت این کلاه تست ہر کرا ابدانی بدہی که لائق او باشد و حق تو انگزارد بعد ازان فرمود که اے درویش پرکاله چہار برگی بود متصل بر سر فرود آورد بدست مبارک خود بر سر امیر المومنین علی کرم الله وجہه نهاد و گفت اے علی این کلاه تست ہر کرا ابدانی از اہل صفه این کلاه بدہی که مرا فرمان بود که کلاه چہار برگی علی را بدہی انگاه فرمود که اے درویش کلاه بر سر کسی نهد که او از دنیا و انچه در ویست خط بیزارے دہد و از صحبت اغنیا و ملوک و امرا اجتناب کند و انچه حق طاقیه است انگاه دارد تا فردا ے قیامت از وے رسول علیہ السلام و از خلفا و مشائخ طبقات شرمنده نگردد انگاه فرمود کای درویش کلاه بر سر نهادن سہل است اما حق کلاه و شرایط و احکام آن بجا آوردن دشوارے تمام دارد اگر بجا آورد از شرائط و احکام بجا آورده نشود مدعی دروغ زن بود در میان اہل سلوک نه صدیق راست گو بود بعد ازان فرمود کای درویش خواجه یوسف چشتی رحمة الله علیہ را رسم بودے آن زمان که بنیت ارادت کسی بخدمت الیشان ابیامدے یکسال متواتر او را خدمت کردن فرمودے انگاه چون بدیدے که لائق کلاه شده است کلاه دادی و این سخن بگفتی که اگر تو حق کلاه بجا آوردے رستی و اگر بجا نیاوردے دتجاور کردے کلاه رسول خدا سزا ے تو خواہد کرد چنانچه وقتی بزرگ زاده بدخشان بخدمت خواجه مودود چشتی بیامد التماس کلاه کرد خواجه چون نظر در خاطر او ملوثات دنیا وے می دید درخواست او قبول نمی کرد و اجابت او نمی نمود چون بسیار شد بزرگان گرد آن دیار را شفیع آورد خواجه نیز کلاه او را بداد انگاه فرمود که اے درویش کلاه ستدی اما قدر این کلاه نخواہی دانست ہر که داند فریب دنیا خورد چون او این سخن را پاس نداشت کلاه را ستد و در بدخشان رفت بمعصیت و فساد بر رسم قانون خود مشغول شد کلاه از سر فرود آورد در طاق نهاد چنانچه این خبر بسمع خواجه رسید فرمود چگونه است که این کلاه من کار او نمی کند بعد ازان فرمود که بسی بر نیاید که آن بزرگ زاده بدخشان را تہمتی گرفتند و ہر دو چشم او را کنند ہم دران درد ہلاک شد شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد بگریست

وردی سوی حاضران کرد و فرمود که این زمان مردمان را چه گویم که زمانه شده است کلاه بازی شده
هر که هست این را بر سر می نهد اما ذره حق آن بجا نمی آرند آنگاه فرمود که ای درویش بعد ازان در جهان
هیچ چیز برکت و راحت نماند چون طاقیه و کلاه و خرقه خوار شد زیرا چه که درین زمانه بیشتر اهل طاقیه و
خرقه را نه بینی مگر در خانهٔ خمار و بعضی نه بینی مگر بیشترے در صحبت ملوک و امرا و بعضی نه بینی مگر در فساد
طالها پس ای درویش درین زمانه که این چنین اهل خرقه و طاقیه دار باشند دران ایام خیریت و
برکت و راحت کجا باشد ولیکن هزار شکر می باید کرد که بلاے نازل نمیگردد و اما اول ایشان را بدان مبتلا
گردانند و آخر مسکین خلق را آنگاه فرمود که اے درویش سے دل آن کس که کلاه رسول علیه السلام
و خرقه و دستار او را بر سر نهند و حق آن بجا نیارد و بر سر آن در صحبت اغنیا و ملوک و امرا
بیامیزد و با اهل فساد و با آنچنان لباس یار باشد عجب نباشد که او مسخ نگردد و در میان جمله خلق فضیحت
نشود آنگاه فرمود که اے درویش پیر طاقیه بخلق خداے کسی را دهد که او را ظاهر و باطن روشن
بود و همین که این آینده برالتماس کلاه ببرد بیامد اول نظر نور معرفت زنگار درون سینه او را از جمله
ملوثات دنیا و جز آن صیقل دهد تا درون و بیرون او پاک گردد و هیچ آلایش نماند آنگاه او را
کلاه دهد اگر نه هم خود در ضلالت افتد و هم آن بیچاره را که برد و براے ارادت آمده باشد
پس اے درویش چندین اهل کلاه را که مے بینی پریشان و خراب و بیروزگار و گرفتار
و از براے نان محتاج همه ازین سبب که بد دیانتی در ایشان است که کلاه بر سر نهند و حق آن
نمے گذارند کلاه و خرقه را در بدر رسوا میکنند و میگردانند پس ضرورت است که بیروزی
گرفتار باشند آنگاه فرمود که ای درویش اهل طاقیه طائفه است که بجز خداے عز و جل
بدیگرے سر فرو دنیارند چون به بینند که اهل طاقیه پیش ملوک و امرا دست پیش کرده
و سر فرو آورده از و طاقیه باید ستد که او لائق طاقیه نیست زیرا چه نشاید او را که طاقیه رسول
علیه السلام بر سر نهاده باشد و آنرا پیش امرا و ملوک خوار گرداند بعد ازان فرمود که اے
درویش وقتی پیش خواجه اجل سنجری رحمة الله علیه حاضر بودم شخصی که مرید بود و ایشان
را او همه وقت در صحبت امرا و ملوک آمد و شد کردے و از شیخ پنهان داشتی چنانچه روزے
بخدمت شیخ اجل سنجری رسانیدند که فلان مرید شما بیشترے در صحبت امرا و ملوک می باشد بر فور
از زبان شیخ برون آمد که چگونه است که آن طاقیه پیر ما گردن و خره او نمی شکند بشنو ز شیخ
اجل سنجری این سخن نیکو نگفته بود که آن مرد مرید از بام بیفتاد و گردن و مهره اش بشکست

وبعد از آن بعد ازاین حکایت فرمود که ای درویش خدمت شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله
سره العزیز رارسمی بود اگر صد هزار آدمی بنیت ارادت بخدمت ایشان می آمدے همه را طاقیه
روان کردے و این سخن بعد دادن طاقیه بگفتی هر که حق این کلاه نخواهد گزارد او بیعت پیر من نخواهد رفت
و همین طاقیه سزای او خواهد کرد اما اے درویش بزرگے خدمت ایشان بود که هر کرا طاقیه بدادندی
هیچ وقتی از آن قدم برگشتی از برکت نظر مبارک ایشان آنگاه فرمود که ای درویش طاقیه سزای
اهل طاقیه نیکو میکند اما ایشان نمی دانند که این لت از کجاست ای درویش اگر طاقیه ایشان حق
طاقیه بگزارد هرگز اثر بے دولتی بر ایشان نرسد و در دنیا و آخرت لت نخورند آنگاه فرمود
که اے درویش خواری اهل طاقیه بیشتر است که هیچ یکی از ایشان حق طاقیه نخواهد گذارد و پس
ای درویش طاقیه چهار خانه دارد و اول خانه شریعت است دوم خانه طریقت است سوم خانه
معرفت است چهارم خانه حقیقت است پس ای درویش هر که درین چهار خانه استقامت دارد
او را واجبست که این کلاه چهار برگی بر سر نهد آنگاه فرمود که اے درویش وقتی پیر طریقت
خواجه حسن بصری رحمة الله علیه را پرسیدند طاقیه کرا واجبست که بر سر نهد آنگاه فرمود
که ای درویش کسی که هیژده هزار عالم و آنچه در واست حظ بیزاری دهد آنگاه فرمود که اے
درویش تا ازین چهار عالم خود را نگاه نداری ترا واجب نیست که طاقیه بر سر نهد اول عالم چشم
است تا چشمها را از همه دیدنیها نگاه نداری ترا واجب نیست که طاقیه بر سر نهی دوم عالم گوش
است تا گوش را از جمله ناشنیدها باز نداری یعنی خود را کر نسازی روا نیست که طاقیه بر سر نهی سوم
زبان است تا زبان را گنگ نسازی و از جمله ناگفتنیها باز نداری روا نیست که طاقیه بر سر نهی چهارم
عالم همین دست و پاے ست تا دست را از ناگرفتنیها باز نداری واجب نیست که کلاه بر سر نهی
آنکس که این چهار چیز بجا آرد او را واجبست که طاقیه بر سر دارد پس ای درویش وقتے خواجه
ذوالنون مصری قدس الله سره العزیز را پرسیدند که کلاه کرا واجب است که بر سر نهد فرمود کسی را واجب
است که طاقیه بر سر نهد که او پیوسته دنیا را با آنچه در وی است مطلقه ثلاثه گوید بعد از آن فرمود
که اے درویش روزے خواجه بایزید را پرسیدند صادق از اهل طاقیه کیست گفت کسے
که هر چه در ملک او باشد همه در راه خدای بمصرف رساند و هیچ بر خود نگاه ندارد آنگاه فرمود که
ای درویش روزے خواجه عبدالله سهیل تستری رحمة الله علیه جای نبشته است که کلاه چهار خانه
دارد اول خانه اسرار و انوار است دوم خانه محبت است سوم خانه عشق و اشتیاق است

چهارم خانه رضا و موافقت است پس آن زمان که این کس کلاه چهارم برگی می پوشد چهار چیز در تارک سر او مرکب میگردد بعد ازان فرمود ای درویش چون ترک اول از اسرار و انوار و ترک دوم از محبت و توکل و ترک سوم از عشق و اشتیاق و ترک چهارم از رضا و موافقت است چرا باشد که مردم خود را ازین نعمت محروم کنند و چون بپوشد چرا حق آن نگزارد انگاه فرمود که ای درویش درویشی بر دعاگوی آمد قاضی حمید الدین ناگوری دران مجلس یکجا بودیم حکایت در طاقیه میرفت فرمود که طاقیه مونس دوست است و در همه عشق و محبت حق مرکب است پس درین راه عاشق حقیقت کسی است که قدر این طاقیه بداند و فرمود که این رباعی از زبان ایشان یاد دارم رباعی در طاقیه ر باعی در طاقیه فقر و زهد و شوق است همه * اسرار جمال دوست ذوقست همه * چون بر سر خود نهادی آن خوش دوست * می سوز ز عشق او که شوقست همه * بعد ازان حکایت فرمود که در سلوک اولیا نبشته دیده ام هر طاعتی و عبادتی و مجاهده که صاحب کلاه در پوشیدن کلاه میکند همان مقدار سایه رحمت خدای ست عز و جل زیرا که طاقیه سائبان رحمت ست و فردای قیامت چون صاحب طاقیه برخیزند آن طاقیه حجابی شود میان او و میان آتش دوزخ پانصد ساله راه باشد بعد ازان حکایت فرمود وقتی از واصلی شنیدم که مردم بخدای نرسد مگر وقتی که کلاه پوشد و یاد دست پیری بگیرد و در پوشیدن کلاه مجاهده بسیار کند بعد ازان فرمود از خواجه ابراهیم ادهم پرسیدند که سعادت دین و دنیا در چه چیز است گفت شنیدم از خواجه حسن بصری رحمة الله علیه که سعادت دین و دنیا در زیر طاقیه نهاده اند و هر که این را پوشد و حق آن بگذارد همچنان باشد که سعادت دین و دنیا یافته باشد انگاه فرمود که وقتی صاحب طاقیه کاری که رضای حق در آن نبود مشغول شد چون ازان کار فارغ آمد هاتف آواز داد که ای مدعی کلاه رسول علیه السلام بر سر نهی و فعل همچنین کنی یا ازین فعل قبیح باز آئی یا کلاه خود را بکار کنان کلاه بسیار تا ایشان حق او را بر کار دارند همین که دعوی حق در کار او باشد آن شخص ازان کار توبه کرد و بکلی باز گشت و در خانه کعبه رفت و معتکف شد چهل سال همانجا بود آخر چون نقل کرد مدفن او همانجا شد بعد ازان حکایت فرمود که شنیدم از [illegible] شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز که درویش کلاه بخلق خدا [illegible] وقتی بر [illegible] که در [illegible] از چهار چیز خود را پاک [illegible] آنکه از سجاده برنخیزد مگر حاجت قضا را و در [illegible] تکبیر بکشاید مگر آنکه از [illegible] بعالم غیب چیزی پیدا شود دوم آنکه چون آئینه بیاید بر نیت [illegible] کلاه [illegible] تا ظاهر و باطن او [illegible] نور معرفت سپید نه بیند

کلاه بهر دی روان نکند سوم آنکه در جماعت خانه طعمها جاری بود چون کسی از دجائی چیزے بپرسد بر غورش جواب کار او گوید حواله بجناب دیگران نکند چهارم آنکه او را اهم ولایت باشد اما چون یکی بدر مرید شود دست او را بگیرد و بخدا رساند اما ولایت آن باشد که بعد از نقل خود سجاده بکسی بدهد یا بکسی حواله بکند واگر سجاده فهیم برابر خود بهر دهمین که شیخ الاسلام درین حرف رسید بانگ نماز پیشین برآمد برخاست بدولتخانه درون رفت خلق دعاگوے بازگشتند الحمد لله علی ذلک

فصل سیزدهم سخن در ذکر درویشی و جز آن افتاده بود دولت پابوس حاصل آمد مولانا محمد صوفی و خواجه عزیز درویش و مولانا یحیی غریب و شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ جمال الدین هانسوی و شیخ جمال الدین عرف غریب و شیخ علاء درویش و عزیزان دیگر حاضر بودند سخن در درویشی افتاده بود بر لفظ مبارک راند که ای درویش درویشی آیین بود که رسول صلی الله علیه وسلم داشت که باختیار خود فقر قبول کرد و گلیم پوشید چون همه پوشیدند فرمان شد جمله ملائک را از حجاب عظمت تا آسمان اول که گلیم پوشند چون همه پوشیدند سبب پرسیدند گفتند الهی ما را آگاهی ده که بموافقت کدام بنده نیکبخت و دوست خود ما را فرمان شده است که گلیم بپوشیم فرمان آمد که موافقت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که حبیب من ست امروز درویشی قبول کرد و گلیم پوشید آنگاه فرمود که ای درویش اگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم درویشی قبول نکردی برکت درویشی او در عالم نبودے هیچکس نماندے بلکه هلاک می شدند آنگاه فرمود که ای درویش وقتی حضرت عیسی صلوات الله علیه در مناجات درخواست کرد الهی استقامت دنیا و اهل دنیا در کدام چیز است فرمان آمد که از برکت قدم سعادت درویشان ای عیسی اگر درویشان در جهان نبودندے دیا تخته توکل آن قبول نکردے توانگران را بقهر خود فرو بردم و همه را هلاک کردم آنگاه فرمود که ای درویش نیک نعمت است همین صحبت درویشان است زیرا چه آنروز که جماعت خانه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز درویشی نیامدے بگفتی امروز از من نعمت برگرفتند یعنی درویشی نیامد بعد از آن فرمود که اے درویش وقتے رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود حضرت جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت اے محمد فرمان می شود مجتبی محب الفقرا دوست دار دیگر اخود و ایشان دوستی کن و نزدیک ایشان باش بعد از آن فرمود که ای درویش در خبر است از رسول علیه السلام که دو رکعت نماز درویش صابر شرف دارد بر هفتاد رکعت توانگر شاکر توانگران باشند آنچه دنیا بے بدهند و همه در راه خدا تعالے بدهند

داتنرا بحرف رساند آنگاه فرمود که اے درویش مہتر سلیمان صلوات اللہ وسلامہ علیہ رسمی داشت
آن زمان که وقت افطار او شدے در مسجد بگشتی ہر جا که درویش گرسنه نشسته بودی برابر او روزه
افطار کردے وباز گشتی آنگاه فرمود که اے درویش فردائے قیامت از درویشان عذر خواہند وان
توانگران حساب طلبند آنگاه فرمود که اے درویش از زبان شیخ اوحد کرمانی شنیده ام که فردای
قیامت درویشان را فرمان می شود که نزدیک ترازوے صراط بروید نظر کنید وہر که در دنیا بجیز
شما کارے کرده است ما شما را مخیر گردانیدیم ایشان را از ترازو وگاه بگردانند وبرابر خود در بہشت
برند آنگاه فرمود که اے درویش فردائے قیامت مردے را بیارند که او را از نماز وروزه
وحج وجز آن بپرسند چون اطاعت پرسند باشد فرمان رسد بفرشتگان عذاب را که این مرد را بدوزخ
برید آن مرد التماس کند که الٰہی من در دنیا عمل صالح بسیار کرده ام از کدام عمل مرا در دوزخ می برند
فرمان آید که در دنیا از درویشان روی میگردانیدے ما نیز امروز از تو روے گردانیدیم وطاعت
ترا بر روی تو باز زدیم آنگاه فرمود که اے درویش مردے دیگر را بیارند فرمان می شود
بر فرشتگان که این را در بہشت برید آن مرد را عجبی آید وحیرتے بدو پیدا شود از کجا است فرمان آید
که اے فلان اگرچه در دنیا گناه میکردے اما اگر ترا از دنیا وے حاصل شدے در محبت
درویشان برفتے وبا ایشان خرج میکردے پس از برکت دعاے رحمتی در رحمتی یافتی ترا از
نعمت درویشی نیست اما دشوار آنست که در شب فاقه باشد وآن شب خود درویش را معراج
است که معراج الفقراء لیلۃ الفاقۃ یعنی معراج درویش شب فاقه است که خفیه جنید
آنگاه فرمود که ای درویش اگر برکت درویشان در شہرہا ومقامہا نباشد آن شہرہا ومقامہا
خراب وناچیز گشتی اما اے درویش ہر آبادانی که در عالم است از برکت قدم مبارک
ایشان است آنگاه فرمود که ای درویش بر مہتر موسیٰ فرمان آمد که اے موسیٰ گر دعاے درویشان
نبودے جمله شہرہا گناہگاران واہل دنیا خراب وپست میگردانیدیم اما از برکت درویشی ایشان
وبرکت قدم ونفس ایشان جہان قائم است آنگاه فرمود که اے درویش مباد که درویش
را از کسی خاطر گرفته کنند خرابی آن شہرہا شد وآنکس زکوفتگی او بود آنگاه فرمود که ای درویش
شیر خان والی ملتان بود چندان عقیده بر دعاگوی نداشت ہر بار بطریق بہتر می گفتم که با درویشان
کینه کردن نیکو نیست که خلل ملک تست او التفات نکردی چنانچه وقتی در حوالی اچه مغل رسید
ہیچکس کشته نشد مگر ہمو آنگاه بر لفظ مبارک این دو مصرع راند بیت درویش اگر شہر نبودی تو دیده

گشتی سراسر این همه عالم خراب * انگاه فرمود که ای درویش آنزمان که حق سبحانه تعالی خواهد شهری و یا مقامی
و یا محلتی را خراب کند و یا ببلا و قحط و یا خلق را پریشان و ابتر کند پیش ازان شهر مشایخ و علما را برگیرد انگاه فرمود
که ای درویش خرابی لاهور چنین بود وقتی شد که همه ازین معامله بود که بزرگی بود در آن شهر که او را درویش
بدهنی گفتندی از حد آن درویش تارک بود آن روز که مغل دران شهر خواستند رسید او در مسجد جمعه
درآمد نماز گزارد و روی سوی خلق کرد گفت ای مسلمانان ما از شهر شما میرویم هیچکس او را نگفت که چرا
میروی بلکه خلق درین شد نیکو باشد اگر این درویش برود چون آن بزرگ ازان شهر عزیمت فرمود
چندروزی بگذشت که مغل درآمد تمامی خلق آن شهر و دیار را اسیر گردانید و لاهور را خراب کردند و
بازگشتند انگاه فرمود که اے درویش بیدانی که چون از شهرے مشایخ و علما نقل کنند جمله ملائک
آسمانها بر مرگ ایشان بگریند پس اے درویش حقیقت بدان که دران شهر که درویش نیست
خیر نیست دران مقام نیست انگاه فرمود که اے درویش وقتی حضرت عیسی علیه السلام بر سر
درویشی رسید او خفته بود او را بیدار کرد و گفت برخیز خدا را عبادت کن آن مرد گفت
من خدا را عبادت کرده ام اما عبادتی که احسن عبادتست حضرت عیسی علیه السلام گفت
آن کدام عبادتست آن درویش گفت ترک الدنیا لا هلها انگاه فرمود که ای درویش
در نص کلام الله فرموده است عن الله تعالے تقلیل من عمل بعد ازان فرمود که اے
درویش هر که از دنیا برود از وی هیچ چیز نماند پس او چه شود لا درهماً و لا دیناراً یعنی هر که
از دنیا برود و از وی همان چیز نماند لا درهماً و لا دیناراً و مسکین در باب او این حدیث آمده است
او فی الجنة اعتق من النار انگاه فرمود اے درویش وقتی سائلی از رسول علیه السلام چیزے
درخواست کرد و بخدمت رسول علیه السلام چیزے نبود آن سائل محروم بازگشت رسول
علیه السلام در خاطر مبارک گذرانید که دنیا هم چیزے است که خواهنده هم ازین کس محروم
نمی رود همین که در خاطر مبارک ایشان این بگذشت برفور حضرت جبرئیل علیه السلام فرود آمد
کلید جمله خزانهاے دین و دنیا بیاورد و پیش رسول علیه السلام بنهاد و گفت یا رسول الله
فرمان می شود که این همه صرف کن که هیچ حسابی بر تو نخواهد بود رسول علیه السلام تبسم کرد
و گفت یا اخی جبرئیل کسے که باختیار خود درویشی را قبول کند دنیا را او چه کند بعد ازان فرمود
ای درویش مقصود [illegible] عالم [illegible] بود که حدیث فرموده است الدنیا مزرعة الآخرة
یعنی دنیا کشت زار آخرت [illegible] حدیث است که دانه سخاوت بر زمین بر بریز یعنی صدقه

بدہید کہ فردوے قیامت را ہرچہ بدہید کار ید درشغل نیز آمدہ است ہرچہ کار می بمان جودے
بعدازان فرمود کہ ای درویش درویشی آن بود کہ شیخ شہاب الدین رحمۃ اللہ علیہ داشت
از بامداد تا شام ہرآئندہ وروندہ کہ درخانقاہ ایشان بیامدے وبرفتی تا چیزے نخوردی
بازنگشتی بعدازآن فرمود کہ اے درویش درویشی بود کہ اوراشیخ سعید تبریزی گفتندے
قدس اللہ سرہ العزیز کہ او بر شیخ جلال الدین تبریزے بود چنانچہ بیشتر احوال او درفاقہ
بودے وازکسی چیزے نگرفتے تا چنان شد کہ سہ روز درخانقاہ ایشان ہیچ طعامی نبودی
او ویاران او روزہ بہ خربزۂ ہندے افطار میکردے ومیگذرانیدے چنانچہ خبر پوالے
شہر رسید گفت شیخ ازما چیزے قبول نکند قدرے نقدانہ فرستادہ کہ بیر بخادم
شیخ بدہید تا اندک اندک بمصرف رساند حاجی آمد آن سیم زنجادم رسانید و وصیت کرد چنانچہ
مصلحت می بینی خرچ کن وپیش شیخ مگوے کہ ازکجاست خادم نتوانست کہ پنہان وارد
ضرورت خادم خدمت باز نمود فرمود کہ این کس کہ این آورد چگونہ آمد وقدم او تاکجا رسید
اشارت کرد کہ او ہمچنین آمد ہمچنین پاے نہاد شیخ فرمود تا آنجا کہ حاجب قدم آوردہ است
آن موضع راگل کاویدند وبیرون انداختند وآن خادم را بآن سیم ہم بیرون کرد آنگاہ فرمود
کہ اے درویش امیرالمومنین علی رضی اللہ عنہ را شش روز برآمد کہ ہیچ طعامے نخوردہ بود
تمامی خانۂ ایشان را فاقہ بود الغرض بعد از شش روز قدرے طعام موجود شد خواستند
تا تناول کنند ہمچنان سائلی بردر رسید آواز داد گفت امروز ہفت روز است کہ فاقہ است بمحبت
خدائے چیزی بدہید بر فور امیرالمومنین علی رضی اللہ عنہ آن طعام از پیش فرزندان برداشت
اورا داد وگفت کہ اولی تر است کہ ہفت روز برآمدہ است خود نخوردند آن سائل را دادند آنگاہ فرمود
کہ ای درویش درویشی آن بود کہ ایشان کردند چون درویش سر در مراقبہ میکند گرد ہیژدہ
ہزار عالم بر می آید و چون قدم میزند از عرش تا ثرے میگذرد واین مرتبہ اول ازان درویشانست
آنگاہ این دو مصراع بر لفظ مبارک راند بیت چو درویش درعشق گردد فرود بیکدم سر از
عرش بالا کند چو بہ فرمود کہ ای درویش دلہای عاشقان ہمہ وقت در تجلی عظمت
کبریا باشد میگفتند اگر زمانے ازدل درویش وعاشق ازان نعمت ماند ناچیز گردد کہ بیشتر
انوار تجلی واسرار آن بر دلہاے ایشان حجاب است وایشان دران مستغرق اند ہمچنین کہ
شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد بدولت برخاست ودرون رفت خلق ودعاگوی بازگشت الحمد للہ

فصل چهاردهم سخن در ذکر محبت و عداوت دنیا افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا بهاء الدین بخاری و مولانا شهاب الدین غزنوی و شیخ برهان الدین هانسوی و مولانا بدر الدین اسحاق و چند نفر درویش دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در محبت و عداوت میرفت بر لفظ مبارک راند که ای درویش خلق بر سه نوع است اول اینست که دنیا را دوست دارند و همه در یاد آن باشند و در طلب آن اینچنین بسیار اند اما نوع دوم آنست که دنیا را دشمن دارند و ذکر بمحبت نکنند و یکبارگی بعداوت مشغول باشند و نوع سوم آنست که نه دنیا را دوست دارند و نه دشمن و ذکر او بمحبت و عداوت نکنند آنگاه فرمود که ای درویش این قسم بهتر از آن دو قسم است بعد ازان فرمود که ای درویش پیش رابعه بصری مردی بیامد روی بر زمین آورد و نشست و دنیا را بسیار بد گفتن گرفت رابعه گفت ای خواجه تو باز گرد و بار دیگر پیش من نیائی که دوستدار دنیا می نمائی زیرا که ذکر او بسیار میکنی بعد از آن فرمود همه اینجا نشست ترک دنیا حکایت فرمود که ای درویش در طرف کرمان بزرگی بود او را شیخ بدلی گفتندی فرمود که او از حد تارک دنیا عظیم بود تا زیستی جامه نو نپوشیدی و اگر کسی حکایت دنیا و اهل دنیا پیش او بکردی بار دیگر او را پیش خود آمدن ندادی و گفتی او عاشق دنیاست زیرا که هر که معشوق خود بر دست دیگری ببیند ضرورت ذکر او بسیار کند الغرض آن درویش نماز بسیار کردی و گفتی چنین جایگاهی بهشت است ای دریغ در و نماز نیست و دران میان عزیزی حاضر بود عرض داشت کرد اگر پیر باشد و دنیا دار شاید او را که مریدان را از محبت دنیا منع کند بعد از آن فرمود که ای درویش اگر منع کند میسر نیاید زیرا چه آسان قال است و آسان حال است پند و نصیحت بلسان قال اثر نکند بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی خواجه بایزید قدس الله سره العزیز را پرسیدند که بعضی مردمان اند که ذکر اهل دنیا بسیار میکنند حال چیست فرمود که ایشان دوستان دنیا اند چون معشوق خود را بر دست دیگری می بینند و ایشان را دران دوستی ضرورت از بسیاری محبت یاد کنند و شب و روز در یاد ایشان اند بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی رابعه بصری را پرسیدند که دنیا چیست و جای کیانست گفت دنیا اهل مردار است و طالب او سگ و دنیا را نطلبد مگر منافق دنیا جای منافقان است بعد ازان فرمود که ای درویش چون ببینی درویش را در طلب دنیا و جاه و منزلت میکوشد حقیقت بدان که هنوز در بادیه ضلالت است آنگاه فرمود که ای درویش ابراهیم ادهم را پرسیدند که مرتبه از کجا یافتی گفت از آنکه دنیا را مطلقه ثلث گردانیدم آنگاه

فرمود کہ ای درویش ہمان مقدار کہ دنیا را دوست میدارد ہمان مقدار از عقبی دور می ماند پس حجابے
کہ میان بندہ و مولی است از دنیا الدنیا اصل کل فتنۃ وحجاب بین اللہ تعالی و بین عبدہ کما قال علیہ السلام
طالب الدنیا لایکون لنا المولی انگاہ فرمود کہ ای درویش چیزے را کہ حق سبحانہ تعالی دشمن داشت
ترا نیز باید کہ او را دشمن دارے وگرد او نگردے و ذکر محبت و عداوت او پیش کسے نکنی بعد
ازان فرمود کہ اے درویش ازان معذورباز کہ حق تعالی دنیا را بیافریدہ است از قہر در وی
ندیدہ است پس اے درویش نادان کسے بود کہ چیزے را دوست دارد کہ خدای تعالے
او را دشمن داشتہ باشد بعد ازان فرمود کہ اے درویش ہر کہ خدای را طاعت کند دنیا او را
خدمت بکند و ہر کہ خدمت دنیا کند در بلا و محنت مبتلا گردد بعد ازان فرمود کہ ای درویش
ہر کہ از خدای تعالی غافل تر از دنیا مشغول تر آنگاہ فرمود کہ ای درویش شنیدم از زبان خواجہ
قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز سہ کار در دنیا بہتر است از جملۂ کارہا اول
شناختن دنیا پس نگاہداشتن از وی دوم خدمت کردن حق و نگاہداشتن ادب سوم آرزومندے
آخرت پس طلب کردن آن آنگاہ فرمود کہ اے درویش درین راہ مرد او ست کہ این سہ
چیز کند اول از دنیا دست باز دارد دوم ساختگی گور کند پیش از انکہ اندر وی شود سوم خدای
را خشنود کردن پیش از انکہ حق را بہ بیند بعد ازان فرمود کہ اے درویش خواجہ ذوالنون
مصری رحمۃ اللہ علیہ در حلقۂ خود می گویند کہ فردا ے قیامت دنیا را در دوزخ اندازند
از سبب این نباشد کہ او را عذاب باشد زیرا چہ او را گناہی نیست اما از بہر آن در آتش افگنند
تا اہل دنیا دوستان او را خواری او بہ بینند کہ افسوس خورند بعد ازان فرمود کہ ای درویش
وقتی در غزنین بودم بزرگی بود آنجا او را در یافتم زہد مشغول بود مدت شش ماہ در صحبت او بودم
ہرگز درین مدت از زبان او نشنیدم کہ وقتی ذکر دنیا بکردے اما از صبح تا شام در گریہ و زارے
بودی و دعا گوی از حال گریہ ایشان سوال کرد فرمود کہ امروز سی سال است کم و یا بیش کہ
روزی مردی پیش من آمد حکایت دنیا بعد اوقات میکرد من نیز دو سخن را موافقت حال او بگفتم
ہاتف غیب آواز داد کہ اے یا حدیث دنیا باشد یا حدیث ما ازان روز باز تا غایت این روز
درین شرمندگی در گریہ ام کہ فردا ے قیامت این روی چگونہ خواہم نمود بعد ازان فرمود
کہ اے درویش در سلوک است این خبر اکثروا ذکر ہادم اللذات یعنی ای عزیزان
بسیار یاد کنید آن رخنہ کنندۂ لذتہا را یعنی مرگ را پس ہر کہ پیش چشم معاینہ بود یعنی بسیار

یاد کنید پیوسته در خشنودی خدای بود و هر که از مرگ غافلتر دوستی و ذکر دنیا در دل او محکم تر و طاعت در دل
او گران تر و معصیت بر وی آسان تر آنگاه فرمود که ای درویش خواجه مودود چشتی گفت قدس الله روحه
که همه بدیها را در یک خانه جمع کردند آن خانه دنیاست پس هر که دنیا بگسترانیدند و محبت دنیا در دل او
محکم کردند پس از خویش او را دور کردند بر هر که دنیا را تنگ کردند بدانکه او نزدیک شد بر حق تعالی
آنگاه فرمود که ای درویش بر دنیا هر روز پنج بار ندا می شود که ای دنیا تلخ باش بر دوستان
من تا ایشان بر تو نیک ننه بینند و شیرین باش بر طالبان خویش که ذکر تو بسیار کنند و حلاوت ده ایشان
را تا در فتنه و بلا افتند بعد از آن فرمود که ای درویش خواجه عبدالله مبارک همه وقت
در تجرید بودی و هر که بر ایشان می آمدی محروم نرفتی و خدمت آن بزرگ را رسمی بودی
چون نماز شام بگزاردی در حجرهٔ مریدان بگشتی اگر آبی و طعامی بر ایشان ذخیره بودی فرمود
که این بدرویش محتاج دهید و آب بریزند که درویشی نباشد که برای فردا چیزی بدارند
و هر کرا از مریدان خود و یا غیر ذلک در ذکر دنیا بدیدی آن مرید را از خانقاه بیرون کردی و بر خود
نداشتی آنگاه فرمود که ای درویش چندین مال و ملک حضرت داشت وقتی که بر خزینه
دران مال بیامدی از ای بحساب بیت المال شخصی بود او را حواله کردی که بنویسد این حساب
پیش او نشدی فرمود بدان مقدار که من در دنیا مشغول شوم چرا باشد که ای درویش
وقتی سلطان شمس الدین بر شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز
صرهٔ چند از دینارے زر باسم خدمتی فرستاد همین که آیندگان بخدمت خواجه آوردند فرمود
که این را باز برید و بگوئید که ما ترا دوست میداشتیم اما چون بدیدیم دشمنی از انچه چیزی را که حق تعالی
دشمن گرفته است آنرا تو بر دوستان خدای می فرستی این چه جای دوستیست که شما کرده آید اما
طالبان این بسیارند بریشان را بدهید بعد از آن فرمود که ای درویش خواجه شریف
زندنی که پیر خواجه عثمان هارونی رحمة الله بود چهل سال از خلق عزلت گرفته در خراسان معتکف شد و
قوت ایشان درین چهل سال جز سبزه دیگر نبود آن زمان که کسی بدیدن ایشان برفتی خادم در بودی
و آن شخص را بگفتی اگر بزیارت آمدی زنهار پیش ایشان ذکر دنیا نکنی که از سعادت زیارت بروی
الغرض روزے والی آن ولایت برای درویشان نقد خدمتی بخدمت خواجه آورد و روی بر زمین
نهاد و نشست حکایت از آن خدمتی بخدمت خواجه بجای باز نمود خواجه تبسم کرد و گفت همین ای دشمن
خدای چه کینه بر من داشتی که دشمن خدای را گرفته بمن آوردی این از دوستی نبود که تو کردی

باز گیر و ببر ایطالبان ازین ده این بگفت بوریا سے کہ خود نشستہ بود برگرد اند فرمود کہ ببین کسان و اہل
در تہ بوریا نظر کردند چہ بینند کہ جوے زر و دینار میرود ہر ہمہ برخاستند و سر در قدم آوردند و معذرت
بسیار کردند خواجہ فرمود کہ ولے پیران کم ہمت کہ کسی را چندین خزانہ دوست بر دست او بود بدین
فلوس مردار حاشا و کلا کہ نظر کند بعد ازان فرمود کہ اے درویش وقتی خواجہ قطب الدین چشتی
قدس اللہ سرہ العزیز مردے بخدمت بدعوے در آمد بر نیت آنکہ دینار بر وروان کند و
آنجا کہ خواجہ نشستہ است جوے شیر روان می شود ہنوز آن مرد نیکو ندیدہ بود کہ خواجہ روے سوے
او کرد گفت دوستان خداے بیایند دشمن گرفتہ خداے را طلبند گفت اما چون در خاطر
داری ہمہ بران خشتی کہ نشستہ برگیر چون خشت برگرفت تو دہ دینار سرخ بود گفت برگیر نصیب
تست ہمین کہ این برگرفت خدمت شیخ فرمود کہ ہمہ خوش شیرہ برنج نیز داری پیش تست
بخور آن شخص چون نظر کرد جوے شیرہ برنج نیز مالا مال کرمیرود باز گشت انگاہ فرمود کہ اے
درویش خواجہ قطب الدین چشتی وقتی در راہے میگذشت مسجدے عمارت می شد تیری بالا
می برند درمیان آن یک تیر دو گز از تیرہاے خورد سر ہمہ عاجز گشتند کہ چکنیم ہمچنان خواجہ
بر سر وقت ایشان می رسید گفت چون بالا برید خبر نمید چون بالا بروند خواجہ بر دیوار بر آمد
آن چوب را بکشید یکی گز از دیوار بگذشت تا غایت روز ان چوب در دیوار بیرون است
انگاہ فرمود کہ اے درویش خواجہ محمد چشتی کہ پیر خواجہ یوسف چشتی رحمۃ اللہ علیہ بود و بیشتر
ایشان را عالم تحیر بود مدت سی سال بود کہ پہلوے مبارک ایشان بر زمین نیامدہ بود مجاہدہ
ایشان ہم ایشان را میسر شود کہ بکنند چنانچہ یکان سال دو کان سال بودے کہ نفس را آب و نان
ندادی در شبہا نماز معکوس بودے چاہے بود درون خانہ ایشان خود را درون چاہ سرنگون
بیاویختی نماز گزاردی الغرض روزے ایشان بر وجہ نشستہ بودند خرقہ خود را بخیہ
میکردند بزرگ زادہ بغداد انجا با کوکبہ خویش میگذشت چون خدمت خواجہ را آنجا بدید بر فور
از اسپ فرود آمد روے بر زمین آورد و بنشست آن ملک زادہ پیش خدمت خواجہ فرمود
کہ در خبر است از رسول علیہ السلام اگر پیر زنی در بلاد مملکت کسی در شب فاقہ خسپد فرداے
قیامت دامن آن صاحب ولایت بگیرد تا انصاف خود بستاند و آن زال نگزارد و بعد ازان
از خدمتہا کہ آوردہ بود بخدمت آورد خواجہ تبسم کرد فرمود کہ این رسم خواجگان مانیست کہ
دشمن گرفتہ خداے را قبول کند این بیشتر برید کسانیکہ احتیاج این دارند ایشان را بدہید

انگاه یک درم بکانی داشت درون دجله انداخت روی سوی آسمان کرد و گفت الهی آنچه بندگان خود را
مینمائی این را هم نمائی و درم من بازده در حال ماهیان دریا را همان فرمان شد تا یکان درم زرین بالا
بر آمدم دهن گرفته آن بزرگ زاده چون بدید روی بر زمین آورد و گفت نیکو قوت اینک مردان خدای
راست بگفت و برخاست باز گرد و خواجه گفت ببین روی سوی ماهیان کرد گفت همان درم من
بیارید ماهی بود درم خواجه را بیاورد پیش خواجه نهاد فرمود که ای عزیز کسی را که در خانه خدای
چندین زر بود او محتاج بزر دیگران باشد همین که شیخ الاسلام درین حرف رسید برخاست در درون
رفت الحمد لله علی ذلک **فصل پانزدهم** سخن در ذکر حسن عقیدهٔ مریدان افتاده بود دولت پایبوس
حاصل شد شیخ جمال هانسوی و مولانا نظام الدین بداونی و شمس دبیر و مولانا شمس الدین بخاری و شیخ بدرالدین
غزنوی و شیخ نجم الدین سنامی و چند نفر درویش از خانوادهٔ چشت حاضر بودند سخن در عقیدهٔ مریدان
میرفت بر لفظ مبارک راند که ای درویش مریدی که بحسن عقیدهٔ پیر نیست او مرید نیست انگاه
فرمود که ای درویش وقتی امیر المومنین عمر خطاب و عبد الله در نماز نوافل بودند رسول علیه السلام
برای مصالح کاری ایشان را آواز داد چون ایشان در نماز بودند جواب نگفتند چون از نماز
فارغ آمدند به پیغامبر آمدند رسول خدای گفت من شما را آواز دادم نشنیدید گفتند یا رسول الله
ما در نماز بودیم از سبب آن جواب نگفتیم رسول علیه السلام فرمود که ای یاران من آن زمان که رسول
خدای شما را آواز دهم اگر در نماز باشید ترک نماز نفل دهید در جواب من مشغول شوید که این جواب
فاضل تر از نماز شماست انگاه فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی بخدمت خواجه قطب الدین
بختیار اوشی حاضر بود و شیخ علی سنجری نام درویشی بود نماز میگزارد خدمت شیخ او را آواز داد شیخ علی
ترک نماز گرفت بر فور گفت لبیک شیخ فرمود که چرا بعد نماز جواب نگفتی که از سبب بدایت
نماز دادی گفت جواب مخدوم فاضل تر از نفل بود زیرا چه در سلوک ست چون پیر مرید را
آواز کند مرید بر فور جواب دهد از آن چه پیر یکساله عبادت تمام آن مرید نویسند پس ای مخدوم
ترک سنت بود که بدین جواب نگفتن خود را ضایع کند انگاه فرمود که ای درویش پیر از قوت ذات
[illegible] ما مرید گیرد و چون یکی بر بیند [illegible] بخدمت پیر بیاید پیر را واجب است که [illegible] بحسن
عقیده او نظر کند اگر ببیند که او در جمله کارها [illegible] راسخ نیست او را آهسته جواب گوید در وقت
تو در نیامده است باز گرد انگاه فرمود که ای درویش مریدانی که بخدمت پیر خود می آیند روی
بر زمین می نهند پس درین صورت این معنی خدمت است زیرا که آیندگانی که بخدمت می پیوندند و

وآن ارادت وحبیت عبارتست از عشق ومحبت پیر پس ازانجا که عشق ومحبت پیر آمد آن صورت
سر بر زمین آوردن سهل خدمت است آنگاه فرمود که اسے درویش تا شیخ را قوت ذات خود ننمود
ورا شیخ نتوان گفت زیرا چه خواجه قطب الدین میفرماید تا شیخ اول در ظاهر وباطن مرید نظر نکند واجب نیست
که او مرید گیرد و یا کلاه دهد آنگاه فرمود که اسے درویش وقتی مسلمانی از پیشوایان پتهورا علیه اللعنة بخدمت
شیخ معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز بیامد بر نیت وارادت خواجه او را ارادت نداد
آن مرد بازگشت بر پتهورا آمد گرو پتهورا کسان فرستاده که از کجاست که بخدمت شیخ او را مریدے
قبول نمیکند فرمود که سبب چیست گفتند که از سبب سه چیز که در وے است و آن سه چیز از وی رفتنی
نیست که تقدیر ازل نبشته اند اول آنکه معصیتهاے بسیار باقی دارد دوم متابعان تست ما کلاه بکسی هم
که او بهیش بیگانه سر فرود آرد سوم آنکه در لوح محفوظ نبشته دیده ام که او در آخر از جهان بی ایمان رود
نعوذ بالله منها چنین که این سخن در سمع پتهورا رسید تفت شد و گفت که این درویش همه سخنها از غیب
میگوید بگوئید تا از شهر برود چون این پیغام بخدمت شیخ رسید تبسم کرد و گفت او را بگوئید میان
من و تو سه روز مهلت است یا تو خواهی رفت یا ما الغرض درین میان لشکر محمد شاه در اجمیر در آمد
پتهورا را زنده گرفتند وآن مرد که مرید شدن آمده بود خود را در آب غرق کرد و هلاک شد شیخ الاسلام
قطب الدین بختیار اوشی فرمود که پیر دعاگوے بود بعد ازان فرمود که اسے درویش
تا بدانی که هیچ درویش یا پیر بر کسی نفس نزند که از جملگی عالم بر افتد آنگاه فرمود که ای درویش
شنیده ام از زبان خواجه قطب الدین بختیار قدس الله سره العزیز بیست سال در صحبت
شیخ المشائخ معین الدین بودم درین بیست سال در خلا و ملا بودم وقتی ندیدم که بر کسی تفت شده
مگر یکروز دانچنان بود که در میان محلت روزے می گذشتند مریدی بود ایشان را شیخ علی گفتندی
شخصی او را گرفته بود که سیم از آن من وامی داری بده خدمت شیخ بر سر وقت او رسید هر چند
او را منع کرد آن شخص نه شنید شیخ تفت شد ردائے مبارک خود بر کتف کرد و بر زمین زد پر از سیم
در سنج گشت گفت برگیر آن مقدار که از آن تست آن شخص خواست زیادت گیرد از خشکی خود دست
او خشک شد فریاد کرد که توبه کردم شیخ سر پس کرد و گفت الهی دست بدو باز ده و در حال همچنان
که بود شد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی بخدمت شیخ معین الدین سنجرے قدس الله
سره العزیز با جمیع یاران نشسته بود شخص بخدمت خواجه بیامد التماس ارادت کرد وآن
شخص بقصد هلاکت شیخ آمده بود چنین که آن شخص روئے بر زمین آورد و نشست هر بار بجانب

بشنید تبسم کرد و فرمود که ای درویش کسی که بر درویشان بیاید از برای صفا آید یا از برای
جفا پس شما که آمده اید ازین دو نیت یکی اختیار کنید و حسن عقیده در آن راست کنید همین که شیخ این
سخن بگفت برخاست اقرار کرد و آن کارد که از برای هلاکت نعمت شیخ آورده بود بیرون انداخت
و ارادت آورد آنگاه آن شخص چنان راسخ شد که در هر کاری که مشکل در دین بودی شیخ او را فرمودی
بر شکستن نفس او آن کار بدل و جان بنفاذ رسانیدی آخر چون کار او بکمالیت رسید چهل و پنج حج
بگزارد و آخر همان جا سر نهاد و مدفن او میان مجاوران خانه کعبه شد آنگاه فرمود که ای درویش
آنکس را که سعادت ازلیست همچنین بود که آن شخص شد که او بقاعده و عقیده بخدمت شیخ آمده بود
چون آن روز شیخ در صفا بود در سینه او بنظر صفا دید جمله کدورات و جفا او را صیقل داد بر فور آن
شخص برخاست روی بر زمین آورد و فریاد کرد و از جانب من نیز صفاست در زمان او ارادت
آورد و بشرف بیعت او مشرف گشت آنگاه فرمود که ای درویش وقتی آینده بر دعاگوی آمده بود
از و شنیدم که مرید در همه کارها راسخ باید تا فردای قیامت از روی پیر شرمنده نماند آنگاه
فرمود که ای درویش خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز در عهد خویش یکی نویسید
بود حسن عقیده پادشاهان که وقتی پادشاهزاده بود و از غایت راسخ و صلاحیت تمام و صاحب کشف
بود حسن عقیده داشت روزی در منظر خود نشسته چنانچه از آنجا نظر بجانب پایگاه میکرد و حرم او
نیز در پهلوی او نشسته بود چنانچه از آنجا نظر بحبشیئی که در بارگاه بود افتاده چنانکه درین میان آن پادشاهزاده
جانب آسمان نظر کرد و دید سوی چشم آن طرف داشت آنگاه طرف پایگاه و دید باز نظر جانب بالا
در نشست و دید طرف آسمان بدید آنگاه طرف حرم خود بدید و بگریست حرم او چون این ماجرا بدید
گفت چه بود که تو طرف آسمان دیدی باز جانب پایگاه دیدی و باز جانب من دیدی بگریستی پادشاهزاده
گفت ازین سوال بگذر که این گفتنی نیست حرم او الحاح بسیار کرد او گفت بگویم دانا و آگاه باش آن ساعت
که نظر من بر لوح محفوظ افتاده آنجا نام من از میان بندگان پاک کرده اند من دانستم طریقتی پیش آمد
باز دیدم بر جایگاه من که نشنید و دیدم حبشی که در پایگاه است او خواهد بود تو در حباله او در خواهی آمد این بود
که من دیدم حرم او چون این سخن بشنید با او گفت اکنون تو چه خواهی کرد و چه می اندیشی پادشاهزاده
گفت من چه خواهم کرد هرچه خدای تعالی حکم کرده است همان باشد و من بدان رضا دادم آنگاه
حبشی را طلبید جامه که خود پوشیده بود او را داد و او را ولی عهد کرد و آنگاه او را لشکر داد و بطرفی
ملوک و امرا در بیع او روان کرد حبشی همچنان بحکم او روان شد آنگاه تمام کرد و شمعی که

او بود او را بگشت و اموال آورد با حصول غرض بازگشت آن شب که او بخدمت بادشاهزاده آمد دوم روز بادشاهزاده وفات یافت در آنچه حبشی لشکر رفته بود چنان زندگانی با خلق خوب کرده بود که همه مطیع او شده بودند الغرض چون بادشاه نقل کرد آن ملک بر حبشی قرار گرفت و حرم او نیز در حباله او درآمد آنگاه فرمود که ای درویش چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از دنیا رحلت فرمود چندین هزار مسلمانان مرتد شدند تا بخدمت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیغام کردند که اگر زکوٰة از ما برگیری ما بر اسلام می باشیم ابوبکر صدیق رضی الله عنه یاران طلبید مشورت کرد بعضی گفتند اگر خلیفه با ایشان مسامحت میکند خانه زکوٰة برگیرد تا ایشان از اسلام برنگردند مصلحت نزدیک باشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه تیغ کشید و گفت آنچه حق خدای است اگر عقالی که پای شتر بدان بر بندند کمتر دهند برین تیغ با ایشان جنگ کنم این خبر با امیر المومنین علی رضی الله عنه رسید گفت خلیفه نیکو حکم کرد اگر او رضا دادی که زکوٰة برگیرد بدین نوع جمله احکام شریعت برخاستی آنگاه شیخ الاسلام فرمود درود سوی مولانا نظام الدین بداونی کرد فرمود چندین درویشان بر دعاگوی آمدند چون پیوند کردند البته ازان اقرار خود نگشته اند مگر مولانا نظام الدین تا بمن پیوسته است بدان مزاج و نیت که درست هیچ ازان قاعده نگشته است و تا خواهد بود درد از محبت من کم نخواهد بود بلکه هر روز زیادت و بر مزید خواهد شد همین که شیخ الاسلام تربیت با سی شفقت فرمود مولانا نظام الدین بداونی برخاست روی بر زمین آورد خرقه خاص و گلیم سیاه آنروز ایشان را عطا شد و این سخن هم گفت که از مریدان من مولانا نظام الدین عالمگیر است و در عهد مولانا نظام الدین تا انقراض عالم کمی نباشد و همه عالم مولانا نظام الدین بگیرد همین که خدمت شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد برخاست درون رفت خلق و دعاگوی بازگشتند مولانا نظام الدین هم در جماعت خانه ماند الحمد لله علی ذالک

فصل شصت و نهم سخن در ذکر بوسیدن دست بزرگان افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا نظام الدین بداونی و مولانا یحیی غریب و شیخ برهان الدین غریب عرف هانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ای درویش دست یکدیگر بوسیدن سنت رسول علیه السلام است و سنت انبیاء پیشین است هر که دست مشائخ با تعظیم تمام ببوسد حق تعالی او را چنان از گناه پاک گرداند گوئی امروز از مادر زاده شده است بعد ازان فرمود که ای درویش مشائخ و درویشان که دست بوسیدن میدهند نیت ایشان اینست که گر در دین مخصوص دست رسد تا یکدیگر آمرزیده گردیم آنگاه فرمود که ای درویش دست یکدیگر بوسیدن سنت

رسول صلی الله علیه وسلم است وسنت پیغامبران پیشین علیهم السلام پس ای درویش رسول علیه السلام
را رسم این بود پیش ازانکه کسی خدمت رسول را دست دهد و یا سلام کند رسول علیه السلام همه را پیش
ازان سلام کردی و دست بگرفتی آنگاه فرمود که ای درویش وقتی امیر المومنین علی رضی الله عنه
گفت چندین کرات و مرات خواستم باشد وقتی پیش ازانکه رسول صلی الله علیه وسلم را سلام کنم یا دست
بگیرم میسر نشد آنگاه فرمود که ای درویش خدمت خواجه قطب الدین قدس الله سره العزیز
را رسمی بود هر جا که در مجلسی و یا جمعیتی گذشتی تا دست همه نبوسیدی ازانجا نگذشتی و دعای خیر
از همه طلبیدی آنگاه فرمود که ای درویش مردم چون از نماز فارغ میشوند دست یکدیگر
بوسند و می جنبانند چنانکه گنه ازایشان میریزد چنان که برگ درخت که در وقت خریف ریخته
می شود بعد ازان فرمود که ای درویش دست بزرگان و مشایخ که می بوسند از برای برکت
و خیر دین و دنیا است آنگاه فرمود که ای درویش وقتی سنجر را در خواب دیدند پرسیدند خدای
تعالی با تو چه کرد گفت در هر معامله که در دنیا کرده بودم از نیک و بد پیش من داشتند کار بدینجا کشید
که فرشتگان غیب را فرمان شد که جانب دوزخ روان کنید هم درین بوده اند که فرمان آمد که فلان
روز دست خواجه شریف حاجی در مسجد دمشق بوسیده بودی از برکت دست بوسیدن او ترا بیامرزیدم
آنگاه فرمود که ای درویش فردای قیامت چندین گناهگاران را از برکت بوسیدن دست
بزرگان خواهند آمرزید و ایشان را از دوزخ خلاص خواهند داد آنگاه فرمود که ای درویش
وقتی یوسف حجاج را بعد نقل او در خواب دیدند پرسیدند کیف حالک ای یوسف حال چیست
گفت در موضع هلاکتم اما امید این ست که خواهند آمرزید پرسیدند از کدام نیکی امید واری گفت
درین داشته اند که در فلان روز در مجلس خواجه حسن بصری رضی الله عنه با عزاز دست گرفته بودی
و بوسیدی ترا دران کار عفو خواهیم کرد و مغفور خواهی شد آنگاه فرمود که ای درویش آنروز
که خواجه قطب الدین چشتی قدس الله سره العزیز از مسجد جمعه برون آمدی اصحاب ایشان
حلقه کردی از بسیاری خلق دست مبارک ایشان آویزان بودی هر که آمدی دست مبارک
ایشان بوسیدی و بازگشتی و فرمود در آثار اولیا نبشته دیده ام بزرگی قسم رانده ست هر که
در دنیا دست بزرگی یا شیخی بوسیده است حقیقت او از جهان آمرزیده شده است زیرا که دست
مشایخ دست رسول است علیه السلام هر که دست مشایخ بگیرد همچنین باشد که دست رسول خدای
گرفته باشد آنگاه شیخ الاسلام فرمود امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه در مجلسی نشسته بودی آن

همانکه آینده بیامدے برخاستے دست او بگرفتی و آن زمان که از مجلس برخاستے مثل آن کردے انگاه فرمود
که اے درویش حضرت داؤد علیہ السلام چون در مسند حکم بازداد دے برائے داود عدل و مظلومان را بانصاف
رسانیدے هر که از بزرگان بنی اسرائیل بر ایشان بیامدے خود برخاستی از مسند ایستاده
شدے و دست ایشان بوسیدے بنشستی و روے سوے آسمان کردے و گفتی خدایا برکت دست
ایشان را دے در عصمت خویش نگاه دار پس اے درویش اگر چه انبیاء همه بود در عصمت خداوند
بود البته برکت دعاء خیر در باب خود میطلبید و میگوئید الٰهی برکت دست بوسیدن ایشان بیامرزی
انگاه فرمود که اے درویش آن روز که حضرت یعقوب صلوات الله علیه وسلم را با حضرت یوسف ملاقات
شد در گذر راه بایستاده شد هر که از آیندگان دران راه میگذشت دست ایشان با عزاز و
اکرام می بوسیدند و میگفتند که این چه حالست تا دیدار یوسف حق سبحانه تعالیٰ روزی کند از برکت
بوسیدن دست بزرگان بنی اسرائیل و دعاے خیر ایشان انگاه فرمود که اے درویش
خواجه کائنات هر صبحی بر پیر زالی بر رفتی گفتی اے زال محمد را بدعاے خیر یاد دار پس اے درویش
در جملگی موجودات که در عالم خداے پیدا کرد امید از محبت محمد علیہ السلام واز محمد علیہ السلام
عزیز تر کسی نبود که او برائے خود را خیریت و دعا طلبیده است پس ما را و شما را اولی تر است
که دعاے خیر از دست بوسیدن بزرگان بطلبیم انگاه فرمود اے درویش رسول علیہ السلام
جوانے در راہے بگذشتی اگر از پیری در راه ملاقات شدے از و یک قدم پیشتر نبردی از
سبب حرمت سوی پیچید و آن زمان که آن شیخ میخواستی دست مبارک رسول علیہ السلام به
بوسیدے بر فور دست او بگرفتی انگاه فرمود که اے درویش وقتے جوانے مست در کوچه
میگذشت و خواجه ابراهیم ادهم پیش آمد بر فور آن جوان در پاے خواجه ابراهیم ادهم افتاده و با عزاز
و اکرام بر دست مبارک او بوسه داد و روبازگشت الغرض همدران شب آن جوان در خواب دید
خود را که در بهشت می خرامد امید عجبے در و پیدا شد که من گناهگارم این دولت مرا از کجا گفتند
همچنین ست که تو میگوئی اما دیده دست دوستے من بگرفتی و آن را از برائے رضاے ما عزیز
داشتی ترا و کار او بیامرزیدم آن جوان از آن خواب بیدار شد بر خواجه ابراهیم بیامد و تائب شد
انگاه فرمود چون عنایت حق در رسد صد هزار عاصی را بیک ذره رحمت تو بیامرزد و از آتش
دوزخ خلاص دهد و فرمود که اے درویش آن زمان که خواجه دست یکدیگر ببوسد هزار درجه
رحمت بر ایشان فرود می آید همچنین که از دست بوسیدن یکدیگر فارغ می آیند آن جملگی رحمت

به ایشان ایثار بکند و بعد از آن فرمود که ای درویش در سلوک آمده است که اهل تصوف در حاجت خانه خود منتظر نشسته
باشند تا کسی بیاید ما دست او ببوسیم اگرچه بتلاوت نشسته باشند و مشغول در آن آنگاه فرمود
که ای درویش خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز بر سر سجاده مشغول بودی آن زمان
که کسی بیامدی ترک تلاوت گرفتی دست او بوسیدی و با او در حکایت شدی و بدان حکایت
حاجت که او آمده بودی روا گردی آنگاه چون او باز گشتی متوجه باز بتلاوت مشغول شدی بعد
از آن فرمود که ای درویش صاحب سجاده و بزرگان که در تلاوت می باشند ایشان را
واجب است چون آینده بیاید ترک اوراد بگیرد و با او مشغول گردد زیرا که در مذهب سلوک آمده است
که مشغول شدن با حاجتمندان فاضلتر از اوراد دیگر آن است زیرا چه هر سال ثواب در کار حاجتمندان
مشغول شدن می نویسند آنگاه فرمود که ای درویش ابوسعید بر در بزرگ از بزرگان مکه بحاجت رفته بود
اتفاقاً که آن بزرگ در اوراد مشغول بود ابوسعید بی غرض باز گشت در مجلس رسول علیه السلام
بیامد و نزد جناب و خاطر پریشان چون رسول علیه السلام مکرم و اهل دل بود و بنور رسالت
دریده فرمود که چرا خاطر متغیر است گفت یا رسول الله حاجتی داشتم بر در فلان بزرگ رفتم
او در اوراد مشغول بود من بی غرض باز گشتم بعد از آن رسول فرمود او را واجب بود که در کار حاجتمندان
مشغول شود زیرا چه صاحب در ورد او واجب است که ترک اوراد گیرد و در کار تو مشغول شدی و کار تو آخر
رسانیدی باز در ورد مشغول شدی آنگاه فرمود که ای درویش آن زمان که خواجه شبلی در تلاوت
مشغول بودی و آینده بیامدی بر فور با او مشغول شدی تا آن زمان که نشسته بودی وقت آمدن
و رفتن با خلق بجا ماندی بعد از آن فرمود که ای درویش خواجه شمعون محب رحمة الله علیه
گفت که هرگونه دلی که بود که عرش خدای بر در او بیاید بحاجتی او درون باشد و کار بر اندازه
استطاعت آن تمام کند پس ای درویش خواجه شمعون مراد از عرش همین دل مومن داشتن
است که در حدیث آمده است قلب المومن عرش الله تعالی یعنی دل مومن عرش خدای است
القصه بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی سلطان ناصر الدین علیه الرحمة والغفران طرف
[illegible] فرموده بود چون در اجودهن رسید خود بزیارت دعاگوی آمد و آنچه شرط خدمت
[illegible] باز گشت آنگاه که از آمدن و رفتن خلق عاجز شدم خواستم عزلت کنم از بسیاری
[illegible] در خاطر گذشت که خواجگان ما اینچنین نکرده اند اما سنت ایشان این است که دست همه را
[illegible] الغرض بالای آن بام رفتم نشستم هر دو دست خود را فرو میگذاشتم خلق می آمد

دست دعاگوی را مصافحه میکرد و از بسیاری که می آمدند و روزے ده پیرهن در گردن دعاگوی میکرد
همه ذره ذره میکردند آن جامه را می بردند دعاگو در حسن عقیدهٔ ایشان در تعجب می بود که زهی عقیده
ایشان بعدازان روز جمعه بود دعاگوے در نماز جمعه برفتم و باز آمدم از انبوهی خلق عاجز شدم و ننگ گشتم
چنانچه فراشی را در بیابان یاسے دعاگوے یک شنید دعاگوے را خوش نیامد هر زمان فرمایش گفت
که شیخ فرید شکرانه خداے تعالی بجا آر به ازین ملکی که صد هزار همچو خودی محتاج بپای بوس تو آرزو دارند
آنگاه این سخن او دعاگوے او را از حد پسندیده آمد او که در نیک و خوب گفته است بعدازان فرمود
که اے درویش این کس در حضرت خدای تعالی عزیز است بحقیقت پندار که او در میان خلق نیز
عزیز است بعدازان فرمود که اے درویش وقتی شنیده ام از زبان پیر خویش خواجه
قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز که من جانب خانه کعبه بودم در روز طواف
بزرگی بود من و آن بزرگ در طواف بودیم آینده بیامد سلام گفت و آن بزرگ بر فور او را دست
داد مرا عجب آمد که واجب بنود چه کرد بر فور روی جانب من کرد گفت وقتی از رسول علیه السلام
شنیده ام همچنین کرده است و من نیز همان بکردم بعدازان فرمود که اے درویش دعاگوے
بعد از هفته یا ده هفته نخدمت پیر خود هرمی بر خلاف شیخ بدرالدین غزنوے و عزیزان دیگر که ایشان
پیوسته حاضر بودند اے آنگاه فرمود که اے درویش چون وفات شیخ خواجه قطب الدین نور الله
مرقده نزدیک شد بزرگی بود که او را تمناے آن بود که در مقام شنید الغرض در آنکه خواجه
قطب الدین نور الله مرقده نقل خواهد کرد فرمودند که این عصا و نعلین چوبین و جامه شیخ فرید
یعنی بدعاگوے بدهید الغرض شبی که خواجه قطب الدین نقل خواهد کرد این دعاگوی در هانسوی بود
همان شب پیر خود را در خواب دید که او را بحضرت عزت میخواهد چون روز شد دعاگوی از هانسوی
روان شد چهارم روز در شهر رسیدم قاضی حمید الدین ناگوری آن جامه و عصا و نعلین بر دعاگوی
آورده من دوگانه نماز گذاردم و آن جامه پوشیدم در خانه خواجه سه روز بودم باز طرف
هانسوی روان شدم سبب روان شدن دعاگوے آن بود که هنگام نام یاری بود او از
هانسوے آمده بود دیگر روز سه روز بر در خانه خواجه قطب الدین بیامد دربان را بانگ کرد چنانچه
روزے دعاگوے از خانه بیرون آمد آن سرهنگام بیامد در پای من افتاده و بگریست دعاگوی
گفت چرا میگریی گفت سبب آنکه شما در هانسوی بودید شما را آسان دیدمی این ساعت دیدن
شما دشوار شده است همان ساعت با یاران گفتم که باز به هانسوے خواهیم رفت حاضران

گفتند که خواجه قطب الدین شما را این مقام فرموده است تو چه دعا گوی گفت خواجه قطب الدین قدس الله سره العزیز نعمتی بمن داده است که در شهر بهان است و در بیابان بهان بعد ازان فرمود که اے درویش مقصود ازین حکایت این بود که همه حال دست بزرگان و مشائخ باید بو سید باشند که دست این کس بر دست مغفوری برسد این کس بر دست او آمرزیده گردد همین که شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد بدوان برخاست و درون رفت و دعا گوی و خلق باز گشت الحمد لله علی ذالک

فصل هفتدهم سخن در ذکر طائفه رفته بود که در ذکر حق مستغرق باشند دولت پایبوس حاصل شد مولانا بدر الدین غزنوی و مولانا نظام الدین بداونی و مولانا یحیی و شیخ جمال الدین بانسوی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر طائفه افتاده بود که بیاد حق مستغرق باشند بهم لفظ مبارک راند که ای درویش در سلوک و مذهب تصوف آمده است که هر که در یاد حق وقت او از مانعیت زیرا که آن زمان که دم یک ساعت از یاد حق باز می ماند اگر او بداند که دران وقت از وجه سعادت تنها برگرفته اند تا او بهاشد یکبار اقی از یاد حق خالی نباشد بعد ازان فرمود که اے درویش طائفه که همه وقت در یاد حق مستغرق اند اگر دران وقت هزار تیغ بران بر سر او برانند او را خبر نباشد انگاه فرمود که اے درویش وقتے یکے از درویشے درخواست کرد آنساعت که ترا با حق مشغولی باشد اگر از من یاد آید دعا بکنی آن درویش آغاز کرد و اے پیران ساعت که دم از یاد آید و از حق باز مانم بعد ازان فرمود که اے درویش آن زمان که خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز بیاد حق مستغرق شدے چنان در عالم تحیر مشغول گشتی که یکسال دو سال هم دران عالم بودے و خبر از خود نداشتی بعد ازان فرمود که اے درویش وقتی شیخ معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز بیاد حق مشغول بود عالم بلا بحضور مبارک داشته که این بلا بخلق نزول من کنیم آینده بیامد و از مریدان خواجه بوده باشد که کله از دست والی ولایت بیکبر دگفت والی مرا از شهر بیرون میکند خدمت خواجه پرسید که او کجاست گفت در میدان رفته است بر او اسپ او خطا کرده است عجب باشد اگر زنده بود چون این سخن از زبان خواجه بیرون آمد شنیده شد که آن والی از اسپ خطا کرده بود بر جاے بمرد بعد ازان فرمود که ای درویش این زمان که صاحب حال در وقت خود بیاد حق مستغرق میگردد این هر دو عالم بحضور او میدارند عالم بلا و عالم نعمت

پس بدان وقت هر که نعمت روزی است و از نعمت عید نهد و کسی را که بلا نصیب است و در بلا میشه
پس ای درویش عاقل کسی است که در آن وقت که ایشان در وقت خود فرود آیند خر احمت نما ید
که دانا چه از زبان ایشان بیرون آید بعد ازان فرمود که ای درویش آن زمان که خواجه قطب الدین بختیار
اوشی در وقت خود حاضر بودی ذکر بسیار بکردی چنانچه آن زمان بسیار شد بیهوشی یافتی با سر
بر سر مصلا افتاده بودی و از خبر خویش نداشتی بعد ازان فرموده که ای درویش اهل تصوف هیچ وقت
زنده نمی گیرند مگر دلی را که در ذکر حق مستغرق است و یک زمان از یاد حق تعالی نیست آنگاه فرمود که ای
درویش وقتی واصلی در ذکر حق غافل شد و دران شهر ندا برآمد که فلان صوفی در جهان زنده نماند و نقل کرد خلق
آن دیار بر حکم ندا بر در آن واصل شدند چون ازان حال تفحص کردند آن واصل زنده بود خواستند که یاد
کردند آن بزرگ ایشان را پیش خود طلبید و فرمود که او معنی ندا بر حق بود زیرا که من همه وقت
در یاد حق می بودم ابا بدین روز یک ساعتی از یاد حق باز ماندم ندا در داد که فلان بن فلان نماند بعد ازان
فرمود که ای درویش حال کسانیکه همیشه از یاد حق غافل اند و آن دل مرده است زنده نیست
زیرا که اهل تصوف دلی را که از یاد حق غافل بینند او را از زنده نشمرند گویند اگر دل او زنده بودی هرگز از
یاد حق غافل نبودے بعد ازان فرمود که ای درویش بزرگے بود آن زمان که او را حالی پیدا شدی چنان
مستغرق در یاد حق بودی که اگر او را دران وقت ذره ذره کردانید خبر از خویش نداشتی چنانچه
می آرند آن زمان که ملجم بدبخت عهد کرد که علی رضی الله عنه را هلاک کنم هر کسی گفتند تو و نه هزار
چو تو او را هلاک نتوانید کرد مگر وقتی که او در نماز بودی و یا در ذکر حق پس ملجم بدبخت همین در خاطر
کرد بیامد چنانچه روزے امیر المومنین علی رضی الله عنه در نماز بودی و حضور حق چنان مستغرق گشته
که خبر از خویش نداشت ملجم بدبخت درآمد کتاره که بر دست داشت در درون شکم از پشت علی رضی الله
عنه براند امیر المومنین علی در نماز بود آن زمان که از نماز فارغ شد خود را دید در خون پلی شده پرسید
که حال چیست گفتند شما در نماز بودید که ملجم بدبخت کتاره را شما را بزد علی رضی الله عنه گفت الحمد لله
کتاره زد در چنان وقت که او در ذکر حق بودم و خبر از خویش نداشتم بعد ازان فرمود که ای درویش
وقتی بزرگی را در دلها نور دیده بودم آن زمان که در یاد حق مشغول شده بر فور برخاستی بیا دیدی
تنورے که از نان خالی شدے و گرم و یا انگشت سوزان بودی در درون او بر رفتی نشستی باز یک
نیم با قی بیرون آمدی روان شدے که ذره از وجود مبارک ایشان سوخته نشدے همچنین که
شیخ الاسلام این فواید تمام کرده برخاست و درون رفت الحمد لله علی ذالک

فصل هیزدهم سخن در ذکر علما و مشائخ و خدمت کردن افتاده بود دولت پائبوس حاصل شد شیخ بدرالدین غزنوی و مولانا نظام الدین بداونی و شیخ جمال هانسوی و دیگر درویشان حاضر بودند سخن در بزرگی علما و مشائخ سیر فت بر لفظ مبارک راند که ای درویش از رسول علیه السلام مرویست که در حدیث آمده است من احب العلم والعلماء لم یکتب خطیئته هر که را دوستی علم و علما در خاطر بود گناه بروی نبشته نشود انگاه فرمود که ای درویش صدق محبت متابعت حق است چون کسی را بر ایشان محبت شد هر اینه متابعت ایشان کند و از ناشایسته دور باشد چون اینچنین شود گناه او ننویسند انگاه فرمود که ای درویش وقتی مردی عزیز روان شد تا در دهلی رود و بخدمت خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز تائب شود و در اثنای راه مطربه برابر ایشان قدم نهاده هم در راه شد و آن مطربه بسیار بسیار در جهد آن بود که با این مرد تعلقی کند چون مرد نیت صادق داشت هیچ بدان زانیه میل نکرد تا در منزل رسید در ان منزل چنان افتاده که مرد و زن در یک گردون سوار شد تدان مطربه بیامد نزدیک آن مرد نشست چنانچه میان ایشان حجاب مانعی کسی نبود و مگر درین حال اندک مایه دل آن میل کرد سخنی گفت یا دستی جانب او دراز کرد در حال مردی پدید آمد که بیا طبانچه بر روی او بزد و گفت بخدمت فلان پیر نیت توبه کردن میروی این چیست آن مرد بر فور توبه کرد و بس جانب آن زن ندید القصه چون بخدمت خواجه قطب الدین رفت اول سخن او را گفت این بود که خدای ترا آن روز توی نگاهداشت انگاه فرمود که ای درویش مرد را نیز همین معامله بود چنانچه آن مرد بنیت ارادت از دهلی در اجودهن بر دعاگوی می آمد باز نی در اثنای راه اتفاق شد و خواست تا و با زن وحست درازی کند یا سخنی گوید ناگاه دید دستی پیدا شد طبانچه بر روی زد و گفت بر نیت ارادت کسی به پیر میرود و ماجرا این میخواهی کرد الغرض چون آن مرد بخدمت دعاگوی پیوست اول [illegible] دعاگو با او این بود گفت دیدی خدای تعالی ترا از ان بلا چگونه نگاهداشت انگاه فرمود که ای درویش دوستی علما و مشائخ دوستی رسول خدای است عزوجل پس ای درویش [illegible] خدمت علما کند همچنان باشد که هفت هزار سال عبادت مر خدای را کرده است [illegible] ای درویش ابلیس لعین همه را فریب تواند داد مگر بر علما و مشائخ زیرا چه [illegible] دوستی [illegible] مشائخ نیست انگاه فرمود که ای درویش یکذره محبت علما و مشائخ خیر مهای [illegible] که محبت علما و مشائخ مستغرق بود انگاه فرمود که ای درویش [illegible] مشائخ برگزیدگان حق اند بعد ای درویش اگر برکت علما و مشائخ

در جهان نبودی هر روز هزار بلا پیش از آسمان نزول شدی بر خلق از شومت معصیت ایشان پس ای درویش رسول علیه السلام ازین دو طائفه میان امت خود مفاخرت کرده است اول از علما دوم از مشائخ که ایشان ستون دین اند پس هر که دست در دامن ایشان زد او از عذاب جملہ از عقوبات قیامت رست انگاه فرمود که ای درویش در حدیث آمده است که فقیهان عالم بهتر اند از هزار عابد که همه شب قیام کند و همه روز روزه دارد و عبادت عالم یک روز برابر باشد با عبادت چهل سال عابد که عالم نباشد انگاه فرمود که اے درویش این زمان که از عالم علما و مشائخ نقل میکنند هر چه که در آسمان و زمین است بر وی میگریند زیرا چه حیات بنیان در حیات علما و مشائخ متعلق است پس هزار واهی بدان شهرے و موضعی که دران علما و مشائخ نیست پس انگاه فرمود که اے درویش چون از آسمان بلاها نزول می شود دران شهر کمتر نزول مے شود که علما و مشائخ می باشند همچنین که شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد برخاست درون رفت در تلاوت مشغول شد خلق دعاگوے بازگشتند الحمد لله علی ذالک فصل نوزدهم

سخن در امساک باران افتاده بود دولت پائبوس میسر شد مولانا نظام الدین بداونی و مولانا بدر الدین غزنوی و شیخ جمال الدین هانسوے و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راندکه ای درویش در خبر است از رسول علیه السلام که امساک باران که در جهان می آید از شومت گناه انکه کس انگاه فرمود که اے درویش آن زمان که در عالم امساک باران مے شود خلق را و بندگان خداے را واجبست که بدعا و صدقه و عبادت مشغول گردند که حق سبحانه و تعالی برکت دعا و عبادت ایشان باران شده بود چنانچه در زمین هر جا که کشتی بود خشک گشت و خلق در هلاکت افتادند زیرا چه همه خلق جمع شدند بر خواجه ذو النون مصرے رحمة الله علیه توجه کردند که شما را دعاے باران مے باید خواجه ذو النون فرمود که خلق در نماز گاه جمع شوند بحکم اشارت خواجه حاضر شدند خواجه ذو النون مصری برمنبر بر آمد دعاے باران بخواند روے سوے جانب آسمان کرد و گفت اگر درین جمع برکت قدم کسی است باران با رحمت بفرست همین که خواجه این سخن بگفت چندان باران شد که هفت روز آب در شهر کم نشد انگاه فرمود که اے درویش وقتے در دهلی امساک باران شده بود بزرگے بود او را شیخ نظام الدین ابو المؤید گفتندے خلق رخ بدو کردند که دعاے باران بخوان بر سر منبر بر آمد دعاے باران بخواند بعد ازان روے سوے آسمان کرد و گفت یا الله اگر تو باران نفرستی پس من در هیچ آبادانی نمانم این گفت و از منبر فرود آمد حق تعالے چندان باران فرستاد که اندازه نهایت نبود بعد ازان خدمت خواجه قطب الدین با او ملاقتے شد و این سخن با او گفت که ملازم حق تعالیٰ

ومیدانستم که ترا باحق تعالے نیازیست اما این هرچه گفتی که اگر باران نفرستی من در هیچ ابدانی نمانم اگر نمی فرستاد
توچه میکردے شیخ نظام الدین ابوالموید گفت میدانستم که خواهد فرستاد خواجه قطب الدین گفت ازکجا
دانستہ گفت حال وقتے باسید نورالدین مبارک نوراللہ مرقدہ درپیش سلطان شمس الدین برائے زیر دست
نشستن نزاعی رفته بود من سخنانی گفته بودم او گفته شده بود در انچه مراد دعائے باران فرمود من بر سر روضه
سید نورالدین مبارک رفتم گفتم که مراد دعاے باران فرمود تو از من کوفته شده است اگر تو با من آشتی کنی
من دعاے باران بخوانم از روضه مبارک آواز برآمد که بر تو آشتی کردم برو دعاے باران بخوان
آنگاه فرمود که اے درویش وقتی در بصره قحط افتاده و امساک باران شد بر خواجه حسن بصرے
رحمه الله علیه خلق رجوع کرد که اگر شما دعاے باران بخوانید امید این باشد که حق تعالے باران رحمت
فرستد چون بسیار الحاح کردند فرمود که فردا در مسجد جمعه حاضر شوید من دعاے باران بخوانم
چنانچه خواجه حسن بصرے نماز جمعه بگزارد و بر سر منبر برآمد دعاے باران بخواند دستار و جبه در آستین
ایشان برهن آورد گفت الٰهی بحرمت این جامه که دست مبارک رسول علیه السلام برین جامه رسیده است
باران رحمت بفرست هنوز این سخن نگفته بود چندان باران ببارید که هفت شبانروز از بصره
آب کم نشد آنگاه فرمود که اے درویش وقتے در دهلی قحط صعب افتاده بود جمله مشائخ
و خلق شهر بیرون آمده بودند دعاے باران بخواندند شیخ نظام الدین بر سر منبر برآمد و جامه از
آستین بیرون آورد و روی سوی آسمان کرد و جنبانیدن گرفت قطرات باران آغاز شد در زمان باران قوی حال
ببارید چون بخانه شیخ آمد از و پرسیدند این چه جامه بود گفت دامنی والده من بود آنگاه فرمود که
اے درویش در شهرے که امساک باران باشد باید در شبها ختم سوره دخان بسیار خواند همین که شیخ الاسلام
مشغول شد خلق در دعاگوی باز گشتند الحمد لله علی ذالک ؛

فصل بستم

سخن در ذکر کشف و کرامت افتاده بود دولت پای بوس حاصل شد مولانا شهاب الدین
بخاری و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در کشف و کرامت افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که اے درویش کرامت اولیا حق است چنانچه معجزه انبیا اما در سلوک آمده است فرض الله
علی الاولیاء کتمان الکرامة کما فرض علی الانبیاء اظهار المعجزة یعنے کسی که کرامت پیدا کند ترک فرض
کرده باشد آنگاه فرمود که اے درویش خواجگان ما سلوک را پانزده مرتبه نهاده اند پنج
مرتبه ازان کشف و کرامت است پس اے درویش اگر سالک همدرین مرتبه خود را کشف کند
روا نباشد سالک درین راه می باید بود در هر پانزده مرتبه برسد آنگه کشف کند روا باشد بعد ازان

فرمود کہ اے درویش از خواجہ قطب الدین چشتی قدس اللہ سرہ العزیز پرسیدند کہ مردم چگونہ دانند کہ کامل شد و در مرتبۂ سلوک تمام رسید فرمود آن زمان کہ این کس بر مردہ دم زند و آن مردہ بفرمان خدای زندہ شود حقیقت بدان کہ بحکایت رسید آنگاہ فرمود کہ اے درویش خواجہ قطب الدین چشتی قدس اللہ سرہ العزیز ہم درین محل فوائد میفرمود کہ عورتے زال گریہ کنان درآمد و روے بر زمین نہادہ گفت یک پسری داشتم بادشاہ بے گناہ بر سر دار کردہ است ہمین کہ زال این سخن عرض داشت خواجہ قطب الدین برخاست عصا بر دست گرفت و اصحاب برابر او بیرون آمدند زال پیش شدہ میرفت چنانچہ رسیدند بر سر پسر زال خواجہ ایستاد و خلق ازین عالم ہندو و مسلمان حاضر بودند خواجہ گفت الٰہی اگر این بادشاہ بی گناہ بر سر دار کردہ است او را زندہ گردان ہنوز خواجہ این تمام نکردہ بود کہ پسر زال زندہ شد روان گشت آنروز چندین ہزار در ہزار ہندو مسلمان شدند بعد ازان خدمت خواجہ قطب الدین روی سوی اصحاب کرد و گفت کمالیت مرد بیشتر ازین نیست کہ درمیان خواجگان ست آنگاہ فرمود کہ ای درویش دعاگوے را والدہ بود از حد بزرگ و صاحب کشف و کرامات چنانچہ وقتے در خانہ مادر دعاگو شب ہمہ خفتہ بودند مگر والدۂ دعاگوے بیدار بود بحق مشغول بود چون دزد درآمد کور شد نتوانست کہ بیرون آید آواز داد اگر درین خانہ مرد است پدر و برادر من است و اگر عورت ست مادر و خواہر من است ہر کہ ہست بید انم ضابت او مرا کور کردہ است باید کہ مرا دعا کند تا برکت او چشم من روشن شود و بینا گردم من توبہ کردم پیش باقی عمر دزدی نکنم ہمین کہ والدۂ این دعاگوی این شنید دعا کرد او بینا شد برفت چون روز شد والدہ دعاگوے با ہیچکس نگفت ساعتی شد مردے را دید با سبو خیرات بر سر کردہ و اہل خود آوردہ تا مسلمان شوند و از دزدے توبہ کردند آنگاہ فرمود کہ اے درویش ہم درین محل بر لفظ مبارک راند وقتی رسول علیہ السلام و امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ جانب کوہ رفتہ بودند آنجا عبداللہ مسعود گوسپندان می چرانید رسول علیہ السلام آنجا رسید از وے قدرے شیر طلبید او جواب داد کہ من امینم چگونہ دہم ابوبکر صدیق گفت کہ این حضرت رسالت است من بیایم اگر قدرے شیر بدہی چہ شود گفت امانت دارم و اجازت نیست کہ من شیر بدہم بعد ازان رسول علیہ السلام فرمود کہ گوسپندے بیار کہ نخلی بر وے نشستہ باشد ہمچنان کرد گوسپندے بیاورد رسول علیہ السلام دست مبارک خود بر پشت او فرود آورد چندان شیر دران گوسپند پیدا شد کہ آنرا حد و نہایت نیست آنگاہ فرمود کہ راوی روایت کند تا آن گوسپند در رمہ بود ہر روز پنج سیر شیر بدادی از برکت دست مبارک رسول صلی اللہ علیہ وسلم

آنگاه فرمود که ای درویش وقتی دعاگوی طرف غزنی مسافر بودم چنانچه بزرگی را در غاری دریافتم
از حد بزرگ و مشغول بود دعاگوی درون غار رفته سلام گفت جواب سلام باز داد و فرمان شد
بنشین بنشستم یک زمان بودم روی سوی من کرد و گفت ای عزیز امروز سی سال است که درین
غار می باشم و مسکن دارم قوت من از عالم غیب است اگر چیزی برسد میخورم و اگرنه هزار شکر کنم الغرض
چون وقت نماز شد برای ایشان نماز گذاردم و منتظر بودم که روزه از چه خواهم کشاد درختی از خرما پیش
بود آن بزرگ دست بدان خرما زد از آن درخت ده خرما فرو افتاد پنج خرما مرا داد و پنج خود
ستد آنگاه تناول کردیم آب نبود پای مبارک بر زمین زد چشمهٔ آب پیدا شد دعاگوی روی بر زمین
آورد تا بار گرد دست بر عصا کرد و پنج [illegible] دعاگوی را داد آنگاه فرمود که ای درویش
وقتی من و شیخ جلال تبریزی قدس الله سره العزیز در بداؤن رسیدیم روزی در دهلیز خانه
نشسته بودیم مردی [illegible] و شیخ [illegible] بر سر گرفته پیش در پیدا شد و این جغرات فروش
از موسی بود که نزدیک بداؤن است [illegible] میگویند آنجا مردمان قطاع طریق بسیار بودندی
آن مرد یکی از ایشان بود [illegible] جغرات فروش بر روی مبارک شیخ جلال الدین تبریزی
افتاد و در لحظه اول دل [illegible] چون شیخ نیز در روی بدید گفت در دین محمد رسول الله چنین مردانند
بر فور ایمان آورد و او را علی نام کرد چون مسلمان شد در خانه رفت و همان زمان آمد یک لک جیتل بوجه
خدمتی بر شیخ آورد و شیخ قبول کرد و فرمود که این سیم را تو هم نگاه دار از آنجا که خواهم فرمود بمصرف رسانی
فی الجمله از این سیم بهر کسی که بخشیدندی یکی را چهل درم میفرمودی یکی را پنجاه درم یکی را بیست
درم و یا کم هرگز اندک نفرمودی تا صد و پنج بیشتر هم بودی و از پنج جیتل کم ندادی تا چندگاه
برآمد آن سیم بمصرف رسید یک درم بماند آن علی میگوید که در دل من گذشت که بر من یک درم بیش
نمانده است و اول بخشش شیخ پنج درم است اگر کسی را چیزی خواهد فرمود من چه خواهم داد
درین اندیشه بودم سائل بیامد سوال کرد شیخ مرا فرمود یک درم او را بده این علی حیران بماند چون
شیخ جلال الدین از آنجا روان شد علی خواست تا همراه شیخ روان شود شیخ فرمود تو باز گرد
هرچند که خدمت شیخ او را گفت که باز گرد او بر سر لجاجت بود که همراه شیخ بیایم همین که
لجاجت بسیار کرد که بیایم شیخ فرمود که مصلحت درین است که باز گردی زیراچه این شهر در حمایت
تست همین که شیخ جلال [illegible] علی بازگشت چون شیخ الاسلام این فوائد تمام کرد
[illegible] خلق و دعاگوی بازگشتند الحمد لله علی ذلک

فصل بست و یکم سخن در تعظیم داشتن پیر افتاده بود دولت پای بوس حاصل شد مولانا یحیی غریب و مولانا نظام الدین بداؤنی و شیخ جمال هانسوی و شیخ برهان الدین هانسوی و چند نفر درویش از اهل صفه حاضر بودند سخن در تعظیم داشت پیر افتاده بود یعنی بزرگی داشتن پیر سنت اهل سلوک است آنگاه فرمود که ای درویش مرید را باید که هر چه پیر فرمان دهد از دل و جان بگیرد درین محل فرمود که ای درویش وقتی خواجه قطب الدین را پرسیدند که حق پیر بر مرید چند است که اگر همه عمر برابر پیر در راه حج رخت پیر بر سر کرده برود هنوز حق پیر بجا نیاورده باشد آنگاه فرمود که ای درویش برابر خواجه معین الدین قدس الله سره العزیز بیست سال مسافر بودم در خلا و ملا چنانچه وقتی در بادیه برسیدیم آنجا پرنده پر نمی زد خدمت شیخ معین الدین شبانروز میان آنچنان بیابان میرفت همچنان شنید که نزدیک آن بیابان کوهی است آنجا بزرگی می باشد مرا پیش طلبید دو قرص گرم از زیر مصلای خود بیرون آورد برای من داد که برو سلام من برسان باز آی همین که مرا دیدند دور شدند من پیش آن بزرگ رفتم سلام گفتم و آن دو قرص پیش آن بزرگ نهادم آن بزرگ یکی را او و یکی برای افطار خود نگاه داشت و دست زیر مصلا کرد چهار خرما بیرون آورد و گفت که پیش شیخ معین الدین برسان همین که من خرما بیاوردم بخدمت شیخ رسانیدم شیخ از حد شاد شد و خشنود گشت بعد ازان فرمود که ای درویش فرمان پیر همچو فرمان رسول علیه السلام است پس هر که فرمان پیر بجا آرد همچنان باشد که فرمان رسول علیه السلام کرده باشد بعد ازان سخن در صوم افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در حدیث آمده است از رسول علیه السلام للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء ربه یعنی چون صائم روزه تمام بکند او را این دو فرحت حاصل می شود الحمد لله که این طاعت از من تمام شد امید وار نعمت او شدم بعد ازان فرمود که ای درویش هر طاعتی را جزای است معین چون جزای صوم نعمت دیدار است هر آئینه صائم با تمام صوم شاد بود و بامید آن نعمت فرحت یابد همین که شیخ الاسلام ادام الله برکاته برین حرف رسید سر در مراقبه کرده تا دیری سر در مراقبه کرده بود بعد ازان برخاست ایستاده شد در عالم تحیر مشغول شد خلق دعا گویان گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل بست و دوم سخن در ذکر رنج و محنت و مشقت افتاده بود دولت پای بوس حاصل شد مولانا بهاء الدین غریب و مولانا نظام الدین بداؤنی و شیخ جمال الدین هانسوی ...

شخص نفر مجموعی از خانواده خواجگان چشت بخدمت حاضر بود تا سخن در رنج و محنت افتاده بود بر لفظ مبارک
راند که ای درویش هر رنجی و محنتی که برین کس مے رسد آنرا بدانی که از کجاست که برین کس میرسد گوسے
خیریت این کس است که دران محل مے باشد و بدان مشقت متنبه میشود و آنکس که سراپا بر بلا ات
پیوسته باشد او را هیچ مکروهی نرسد که ازان باز دارد و که خلاف آن او باشد نعوذ بالله منها که او را رشته
دراز داده اند بعد ازان فرمود که اے درویش عائشه صدیقه رضی الله عنها من از و شنیدم که میگفتی
اگر خارے در پاے من خلد بدانم که از کجاست انگاه فرمود که اے درویش چون عائشه صدیقه رضی الله
عنها را اتهام کردند در مناجات میگفت الٰهی من میدانم این اتهام مرا از کجاست وازچه بر من نشسته است
ازان سے یعنے رسول علیه السلام دعوی محبت تو میکرد و اندک محبت میل بجانب من هم داشت
این قدر تهمت من آنجا بود بعد ازان فرمود که اے درویش چون مردم را در دنیا مشقت میرسد
او دران درد چون صبر میکند حق تعالے خرمنها سے معاصی را نیست و نابود میگرداند بعد آن فرمود
که اے درویش درد و زحمت نیکو چیز است که این کس را از جمله گناهان پاک میگرداند تو تیرا
که پاک کننده گناهان زحمت است بعد ازان فرمود که اے درویش خواجه قطب الدین
بختیار اوشی قدس الله سره العزیز کرات این سخن بگفتی این همه سعادت از همه
گناهان بکفری شود بعد ازان فرمود که اے درویش شنیدم از زبان خواجه قطب الدین
قدس الله سره العزیز که وقتے بخدمت خواجه معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز حاضر بودم
باشد که اندام مبارک او تکسر شده بود در مناجات بشنیدم که او صحت خود طلبید مگر آنکه الٰهی هر جا که
درد سے و تعلقی است بر جان شیخ معین الدین سنجرے نامزد کن الغرض محلی بودم عرضداشت
کردم که این چه دعاست که شما میکنید و این بلا و محنت و زحمت دنیا در طلب بلاها میشوید فرمود هر که چنین
دعا کند ولی صحت بیان او ست و از گناهان چنان پاک می شود گوئے از مادر زاده شده بعد ازان فرمود
که اے درویش رابعه بصرے رحمة الله علیها را [illegible] یکبار زورها درد و بیماری خواستی آنروز
که هر چه تب و یا بلائی دیگر نازل نشدے مناجات کردے و گفتی الٰهی مگر این ضعیفه را فراموش کرده
که امروز بیچاره یاد نکردی انگاه فرمود که ای درویش چون خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز
[illegible] دردے و یا محنتے پیدا نشدے شکرانه دران شب هزار رکعت نماز گذاردے انگاه فرمود
که اے درویش چون وقت صحت حضرت ایوب پیغامبر علیه السلام نزدیک شد کرمی از اندام مبارک
[illegible] افتاد حضرت ایوب علیه السلام آن کرم را بر داشت هم دران مقام نهاده ازان مقامے که

افتاده بود آن کرم چنان حضرت ایوب پیغامبر علیه السلام را نیش زده که حضرت ایوب نعره بزد بیفتاد و
بیخبر شد آن ساعت جبرئیل فرود آمد گفت یا ایوب فرمان حق می شود این کرم را فرمان شده بود که بیفتد و قوتی
ثانی آنچی که او را برداشته در مقام او نهادی پس هرکه بی فرمانی کند سزای او این باشد بعد ازان فرمود
که ای درویش وقتی بخدمت شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز حاضر بودم
سلطان شمس الدین انار الله برهانه وزیر خود را بر شیخ فرستاده تا التماس فاتحه و اخلاص کند وقت از
وقتی سلطان را زحمت بیشود تا از برکت فاتحه شما باشد که مرا صحت شود چون وزیر این عرضداشت
بخدمت شیخ کرد خواجه قطب الدین فرمود که برای صحت والی دهلی را فاتحه با اخلاص بخوانید همین
که حاضران فاتحه خواندند روی سوی وزیر کرد و فرمود که برو نیکو شده است فاما این کس را در نفس
مرضی می شود دلیل صحت ایمان است و از گناه پاک می شود بعد ازان شیخ الاسلام انار الله برهانه
این فوائد تمام کرد بگریست و بر لفظ مبارک راند که ای درویش عشاق درین راه بلا را طعمه خود ساخته‌اند
روزی که بر ایشان بلا یا درد منزل نمی شود ماتم خود پندارند که امروز دوست ما را یاد نکرده و
فراموش گردانیده زیرا چه اگر فراموش نکردی البته ما را بچیزی یاد میکردی آنگاه فرمود
که ای درویش این زمان که محبان را ببلا و یا درد و بیماری مبتلا میگردانند شکرانه آن بلا هزار رکعت
نماز میگزارند و آن شکرانه یاد کردن دوست است پس ای درویش صادق در راه محبت
کسی است که او بار زحمت بلا و درد و بیماری برای خود بخواهند که یکی از اسرار و انوار الهی همیشه
درد و محنت است بر عاشق آنگاه فرمود که ای درویش خواجه منصور حلاج یکسال زحمت تب
برداشت و یکسال هیچکس ندید که از عبادت وظیفهٔ خود ذره نقصان کرده بلکه از وظیفهٔ خود
از طاعت زیاده کرد بعد ازان فرمود که ای درویش اهل سلوک می نویسند که درد و زحمت
و بلا مر عاشقان را چون حلواست که بوقت خوشی کودکان را بدهند تا خشنود شوند پس ای
درویش اگر در بلا و درد و محنت نعمت نبودی آدم صفی قبول نکردی اگر راحت بی نهایت
در ندره و غم نبودی ایوب صابر زنان صبر نکردی و اگر شوق و اشتیاق درد و بلا نبودی حضرت
داؤد علیه السلام از دنیا نخوستی و مجاهده قبول نکردی پس مثال این سخن گفت که ای درویش
جمله انبیاء و اولیاء و عاشقان با هزار آرزومندی بلا و درد و بیماری را از دوست درخواست کرده‌اند
[illegible] کرب [illegible] دیده پس ای درویش هرکه در سلوک [illegible] عالم داخل است او از جهان
خدای است هرکه درین عالم ذره در وند [illegible] حاشا و کلا که [illegible] بعد ازان فرمود که [illegible]

درویش چون شیخ الاسلام این حرف را بر لفظ مبارک رسانید چشم پر آب کرد و بگریست و این سخن بر لفظ مبارک
راند کای درویش ما مسافریم بر سر بلا نشسته ایم و این بلا خفاست ناگاه بینی که جیوهٔ عمر ما به جنید مقام
و منزل فنا موصوف شود [illegible] این سخن بگفت برخاست و در عالم تحیر مشغول گشت پس این بود که از اسرار
و انوار و الفاظ در بار شیخ الاسلام [illegible] سال شنیده است درین مجموعه نوشته آمد اگر بعد
این کس را جان را حیات باقی باشد هر روزی که از لفظ مبارک ایشان شنیده شود آن [illegible]
ان شاء الله تعالے الحمد لله علے [illegible] بالصواب

خاتمة الطبع

الحمد لله یکتا را سپاس که مکونات هژده هزار عالم را با مضاء امر کن از پرده عدم بعالم هستی جلوه گر ساخته و بر حضرت
محمد مصطفے صلوات و بر آل اطهارش و اصحاب کبارش تحیات که وجود با جودش علت غائی تکوین عالم
و اساس جای ارکان شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت از تبلیغ اینها مستحکم آما بعد بر ارباب خبرت
و کیاست مخفی و محتجب مباد که همگی همت والا نهمت جناب [illegible] معدن حلم و حیا ابر کرم نوال سحاب
مکرمت تمثال ناجی ناصر به نزدیک و دور جناب منشی **نولکشور صاحب** لازال بالاقبال والسرور
پیوسته بدان مصروف که همواره رواج علوم و اشاعت فنون در چارسوی عالم رونق ظهور آرد و کتابهای
جدید وقتاً فوقتاً مطبوع گردد چنانچه درین حین زمان کتاب لاجواب و صحیفهٔ نایاب یعنی ارشادات حضرت
شیخ الاسلام شیخ فرید شکر گنج رحمه الله عارف کامل حضرت سید اسحاق مرتب فرموده نامش
اسرار الاولیا نهاده همین که کتاب مذکور نادر الوجود دست در طبع نخستین که مطبوع شده ارباب
شوق بوفور خواهش دست بدست گرفتند کمترین بجز بد استعداد و صاحبان علم کتاب مسطور بعد
ازالهٔ اغلاط که در طبع اول مانده بتکمیل صحت بار دیگر ماه فروری ۱۸۹۸ء مطابق ماه ربیع الاول سنه ۱۳۱۶ھ زیور طبع یافت